الحمد لله بارئ النسم مخرج الاروح ومبدع القلم الذي علم الانسان ما لم يعلم

والصلاة على النبي الاكرم سيد ولد ادم محمد رسول سيد العرب والعجم وعلى آله وصحبه

وكاشف غمة على ولي النعم صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم وبعد

هدایة الطالبین فی معرفة الانبیاء المعصومین والائمة الهادین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ایزدی را که آنجا که او موجود است هیچ موجودی را وجودی نیست
و در آنجا که او مشهود است هیچ شاهدی را نمودی نه، در منصهٔ ظهور
سبحات نور پاشش انوار قواهر مقهور، و در پیشگاه جمهور سطوات دورباشش
اعیان مظاهر مستور، وجود موجودات را بوجود او قوام است، و هویت
انیات از جود حضرت او دوام است، ذوات را در ذات بذات
اقدس اوست نیاز، و همه را باوست و از اوست انجام و آغاز
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم
آن قدر که گروه بیان صفات صفا در صفهٔ صفای صفوتش ستوده‌اند از ده
لسانی و صاف اوصاف او و قدوسیان مرزبات ارده کارگذاری ملکش

کنه

ستمه ندا از کف کفایت سبحات کاف و نون و کاف کرد اثر در تاثیر
قدرت او ستیغ خورشید ولیند رد تنویر از مشکوة او ستیز لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم آن سطا یکی فسحت سراپردهٔ جلالش از کران
بیکران ازلست تا نهایت بی‌نهایت ابد در خطهٔ حیطهٔ لاهوت و سمک ارض
عظمتش از اوج جبروت تا حضیض ناسوت، سکان جبروت در شهود سطوت
قطان ملکوت در بحر تحمید جلالش مغموش الا انه بکل شیء علیم محیط
درجات جنان از لطف او روایتی است و طبقات نیران از قهر او حکایتی
اگر ملک است مظهر صفت رحمت اوست و گر فلک است مجلای بلندی
رفعت او اگر قاهریت شروق مهر است ابر بروق اختران وگر باهریت فروغ
مه است قهاریت نور الانوار را بر انوار مجرده و انوار حسیه است مه و گر
اگر اخترانند از انارت او مقتبسانند و از جذبهٔ عشق او مختلسانند و بسر
در طلبش در دورانند بریت از الطاف او از خود برسیت نبات و جماد
از انانات او و در استمداد است جانورات مظهر ادراک و سمع و بصرات
آدم است مجلای اسم اعظمست و کتاب مبین تکوین را مشتمل و خاتم است
بالجمله هر جا جمالی و جلالی است از صفات جمالیه و جلالیه او ظلالی است
و هر فضایل و افضالی است از رشحه چشمهٔ او زلالی است خلق را
چون آب دان صاف و زلال اندران تابان جمال ذوالجلال پادشاه
مظهر شاهی حق عارفان زآن آگاهی حق و ورود نامعدود بر روان

بازیافتگان جناب قدس و مقربان درگاه حرم انس محرمان راز با ملک
انباز و درونا کان با سوز و ساز و آگاهان در نشیب و فراز و سفیران پیام در
تک و تاز و نامه آوران از حضرت بی نیاز نبوی آلوده کان چشم و از
سیما آیة الکبری و القلم الاعلی و الدرة البیضا و صاحب
مقام او ادنی و مرتبة العمآء ذو النعیم الاوفی فی آهل
الوفا محمد المحمود الاحمد المصطفی علیه سلام الله و صلوات
فی الآخرة و الاولی و بر آل او و بروح سپهر امامت و شموع بزم هدایت
معادن الحکمة و مجامع العصمة و غیوث الخیر و البرکة و کنوز
الله فی المعرفة و خازن الاسرار الائمة الاطهار الاخیار علیهم
سلام الله الملک الجبار و بر اصحاب اطیاب منادی من باداب
او و متخلقین بر خطوه او و متابعین با سوه او رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد
چنین گوید العبد المشتاق الی رحمة الباری الهادی بن المهدی السبزواری حشرهما
الله مع الائمة الاخیار که درین اوان سعادت اقتران فرمایش سنیه
از ناحیه علیه و جهة سنیه اعلیحضرت فلک رفعت سکندر حشمت
غیاث الاسلام و المسلمین ملجأ الفقرا و المساکین الذی جعل شأنه
اعلاء کلمة الله و دیدنه احیاء دین الله ذو المکارم ابو الفتوح
اللائح من جبینه بشائر الاحسان و الافضال کالصبوح صاحب
رایة نصر من الله و فتح قریب حافظ عباد الله نعم المولی و نعم

الحسیب

الحسیب السلطان بن سلطان بن سلطان و الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله دولته و ابد شوکته
نظم بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل
که رساله در نبوت و امامت بنگاریم با امتثال مبادرت نموده و راه اطاعت پیموده و بی
نظم لا خیل عندک تهدیها و لا مال فلیسعد النطق ان لم
یسعد الحال ولی آنچه را قصد اهدا داشته در بار معدلت مدار است هم از
نگارش انیق و توافر فایدت پس معدلت میان دو آن اعلیحضرت
نظم اهدی لمجلسه الکریم و انما اهدی له ما حزت من نعمائه
کالبحر یمطره السحاب و ما له فضل علیه لانه من مائه جناب رب الارباب
بجهت تسعده من از این وداد توفیق عدل الزین زیبا بان خدیو فیروز بخت
و زینت تاج و تخت کرامت فرماید و چون رای بیضا ضیاء جهان
آرای طریق عدل بپیمای اکمل سعدت بغرة وجهه الایام اعنی
جناب جلالت مآب صدر الصدور و بدر البدور الذی حسن ظهوره
فی الظهور کالنور علی شاهق الطور صدر اعظم و وزیر افخم اعتماد
الدولة آقا خان نوری ادام الله ظلاله علی رؤس المسلمین و ضاعف
افضاله علی الفقرا و المساکین نظم لیس الوزارة فیک شیئا
نادرا لکن مثلک فی الوزارة نادر برین بود که قرب با تمام
کاندر آن ام تحریر شود و طریق ایجاز مرعی گردد بخواهش آنجناب فارسی
نگاشته و از اطاله و اطناب اجتناب نموده نامیدم این رساله بهدایة

باب اول در نبوت الطالبين في معرفة الانبياء المعصومين والائمة الهادين

پس شروع میکنم در مقصود مستعیناً بلسان صدق من الحی المعبود

و مرتب ساختم این رساله را بر دو باب و هر بابی را بر چند فصل و هر فصلی را بر چند

بدایه **باب اول در نبوت** و در آن چند فصل است **فصل**

اول در نبوت مطلقه باید دانست که مناهج اثبات نبوت در نزد متکلمین و حکمای

الهیین و متالهین مختلف است اما طریقه محققین متکلمین آنست که واجب است

بر خدای تعالی فرستادن نبی بسوی خلق از راه وجوب لطف و وجوب اصلح

بر او تعالی و وجوب بر دو گونه است وجوب من الله و وجوب علی الله و هر دو

حق است اول آن است که حق تعالی تا جمیع ما یحتاج عدم معلول را نکند از معلول رخ

نپذیرد پس ماهیة امکانیه با استوای وجود و عدم نظر به آتش بلکه با اینکه وجود

بآن اولی شود از عدم و هنوز عدم بر سبیل رجحیت جایز باشد موجود نمیشود

مثلاً احتراق در هیزم یابس را اضافه بجانب آن بمشیت خدای تعالی

بعد از تهیه اسباب مثل مصادفت آتش لازم میشود و موجود میشود و آن در

معلول در آن وقت ممتنع از عدم نیشد و اما وجوب علی الله معنیش آن است

که بر حکیم تعالی اخلال بر او جایز نیست که اگر بر فرض محال اخلال بآن کند مورد

اعتراض و چون و چرا میشود و در نزد عقلا پس میگوئیم از اقسام آن وجوب لطف است

و وجوب اصلح که خدای تعالی اصلح بحال هر شیئی را باید بآورد بر نهج که مصلحت

نظام کل مصادم نباشد و از انواع وجوب لطف است وجوب تکلیف که

استکمال مکلف منوط بآن است پس همچنین از انواع وجوب آن وجوب

بعثه

نبوت مطلقه

بعثت نبی مشتمل است بر فواید بسیار مثل معاضدت عقل در احکامی که مستقل است

بنیل آنها مانند اثبات صانع و حیات و علم و قدرت و امثال اینها از چیزهائیکه

موقوف علیه و سابق بر نبوت است و اگر موقوف بر نبوت باشند دور لازم آید

و از این قبیل است جمیع واجبات عقلیه مانند وجوب معرفة الله و وجوب دفع ضرر

محتمل و وجوب حضور مجلس نبی و استماع دعوت او و وجوب نظر در معجزه او که

اینها باید نخستین پیروی فرمان پیغمبر در وی شود تا توان اذعان بحقیقت

پیغمبر پیروی کرد و اگر وجوب اینها بقول او باشد افحام او لازم آید چه کسی را

رسد که بگوید نظر در معجزه تو نکنم تا بر من واجب نشود و بر من واجب نشود تا حقیقت تو بر من ثابت نشود و

حقیقت تو ظاهر نشود تا نظر در معجزه تو نکنم و دور لازم آید و از فواید بعثت

تأدیه احکامی است که عقل در نیل آن مستقل نیست مثل بعضی از احکام شرعیه

فرعیه مثل استحباب صوم عرفه و حرمت صوم عید و از فواید آن تبیین اغذیه

و اشربه نافعه و ضاره و معلوم کردن آنها است تجربه بطول انجامد و تا حصول

تجربه بسا باشد که منجر بهلاکت شود و از فواید آن تکمیل افراد انسان است

بحسب قابلیات ایشان بتعلیم امور خفیه و تحریص بر اخلاق حسنه و آداب

فاضله پس شبهه براهمه که بر وجوب بعثت و حسن او قائل نیستند و گویند

در عقل کفایت است باطل است چه عقل و شرع از یکدیگر ناگریزند که عقل اس

و اساس است و شرع بنا بر آن و بنا را بنیاد نیست بی اساس و اساس را

سودمند نیست بی بنا و نیز عقل چون چشم است و شرع چون فروغ

۷
او با عقل چراغست و شرع زیت یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ
تَمْسَسْهُ نَارٌ یا عقل چمنی با انجمنی و شرع چمن پیرا و انجمن آرا و چون عقل
شرعی است داخلی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود إِذَا
بَلَغَکُمْ عَنْ رَجُلٍ حُسْنُ حَالٍ فَانْظُرُوا فِی حُسْنِ عَقْلِهِ فَإِنَّمَا
یُجَازَی بِعَقْلِهِ و ابو عبد الله علیه السلام فرمود مَنْ کَانَ عَاقِلاً
کَانَ لَهُ دِینٌ و نیز فرمود اَلْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ وَاکْتُسِبَ بِهِ
الْجِنَانُ و چون شرع عقلی است خارجی خداوند جل شأنه سلب عقل
فرموده در کتاب مجید از کفره پس عقل و شرع باید متظاهر و متعاضد باشند
قَالَ اللهُ تَعَالَی نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ یَهْدِی اللهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ
و در علوم و صناعات رموز دقیقه و امور عجیبه هست که بعقول خلق بانجام
نمیرسد و بالیقین بسته بارشاد انبیا علیهم السلام است مثل بسیاری
از دقایق علوم الهیه و علم طب و اگر گوئی خَلَفاً عَنْ سَلَفٍ استنباط
کرده اند گوئیم بارشاد انبیا علیهم السلام بوده است چه در زمان بعث
بوده است و اما طریقه حکمای الهیین آن است که انسان مدنی
بالطبع است یعنی باید اجتماع کند در مدینها تا این از برای آن طحانی
کند و بهمان خیاطت و هم چنین و چون شهوت و غضب
بر مردم مستولی است نظم وقت غیظ و وقت شهوت مرد گو
طالب مردم چنین گو بگو پس هر یک میخواهد ملایم طبع خود را و مباغضه

از آن

۸
می ورزد و بر مزاحم خود و تطارد و جدال میشود پس ناچار است از معامله و عدل
در میان ایشان و از مقنن و شخصی که خداوند برگزیند او را بفضیلت و عقل
و معجزات و با وجود بخصایص سه گانه که بعد مسطور میشود تا مردم با او و شریعت
او رجوع کنند تا هرج و مرج و اما طریقه حکمای متألهین آن است که
دو چیز را که در میان ایشان غایت بعد است در رفعت و دنائت ناچار است
از رابطه که واسطه باشد در تبلیغ اثر عالی بسافل مثل روح بخاری که او را روان
گویند در میانه جان و تن پیش حکما که او منبعث میشود از تجویف ایسر قلب
صنوبری و جا دارد در تجاویف شراین و دماغ و اعصاب و غیرها
و نفس ناطقه تعلق اولی ذاتی با او دارد و از او بسته مراکب خدم و حشم
نفس که قوتهای اویند و تعلق ثانوی و تبعی بتن که وعاء و غلاف آن است
دارد و مثل صورت بسیطه مثالیه در میان نفس و صورت طبیعیه نزد
اشراقیین و مثل حرکه دوریه فلکیه که او دوام است بالنسبه و رابطه
حدوث حرکات منقطعه را بالقدیم تعالی شأنه و الا ربط حوادث بقدیم
و متغیرات بثابت بانجام نرسیدی و مثل صور علمیه نزد حکما و مفاهیم
اسما و صفات حضرت واحدیت پیش عرفا که رابطه کثرت ماهیات
امکانیه اند بحضرت احدیت صرفه پس همچنین خلایق عوام را
مناسبتی نیست بنور الانوار بهم رسانند که از فیوضات او بگیرند
مگر بواسطه عقول کلیه که وسایط فیض و وسایل قربند و جالس من لا جلیس

هستند و بجنبهٔ صورت بخلق مناسبتی دارند و فیض میرسانند چنانکه در قرآن
مجید فرموده و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا
علیهم ما یلبسون و الا **نظم** دوست کی و تو کجا ای دغل نور
ازل را چه به بل هم اخس **فصل در بیان معجز نبی** و ناچاریم از
ذکر چند اصلی که نافع در مقصود است **هدایة** بدانکه نفس ناطقه یا شریفه است
و مقابل او است خسیسه و یا قویه است و مقابل او ست ضعیفه یا جامعه
شرافت و قوت را هر دو و هر یک ازین نفس سه گانه را مراتب است
بحسب کمال و توسط و نقصان شریفه آن است که صاحب حکمت
و حریت باشد و حکمت شناختن حقایق است از خداشناسی و خود
شناسی و فرمان خداشناسی چه فرمان شریعت نبی و چه فرمان طریقت او
و حریت آزادگی از بندگی شهوت و غضب است قال الله تعالی
افرأیت من اتخذ الهه هویه **نظم** ای خداهای تو بهوا اکثره
زین خداهای تو خدا بیزار شد و هر یک ازین دو یا غریزیه است یا کسبیه
یا تاییدیه و حکمت غریزیه استعداد شدید است برای کسبیه تا تاییدیه
قال امیر المؤمنین علیه السلام رأیت العقل عقلین مطبوع
و مسموع و لن ینفع مسموع اذا لم یک مطبوعا و حصول حریت
بحصول عدالت و عدالت منشعب است مرکب از جهار حافظ عفت
و شجاعت و سخاوت و حکمت خلقی که غیر حکمت علمی است که گذشت

عفت اقتصاد است میان شره و خمود و علی الله قصد السبیل
و شجاعت وسط است میان تهور و جبن اشداء علی الکفار رحماء بینهم
و سخاوت وسط است میان تقتیر و تبذیر و الذین اذا انفقوا
لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما و حکمت وسط است
میان جربزه و بلاهت اعنی در تکثیر طرق منافع دنیویه دایره و تقلیل طرق ضار او
فکرت را مصروف ندارد و اهمال بالکلیه هم نکند و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و نفس قویه آن است که وافی باشد بامضای
امور کثیره و شاغلی از شانی او را باز ندارد بخلاف نفوس ضعیفه که اگر مشغول
بتفکر پردازد در احساس او اختلالی پدید آید و بالعکس و این قوه گاه در
نفس حساسه باشد مثل صاحب عین و گاه در نفس متخیله باشد مثل کاهن و گاه
در عاقله باشد مانند صاحب علوم متکاثره و اما نفس شریفه قویه پس است
ذوالریاستین و الفائز بین الحسنیین و کامل از و نفس قدسیه نبویه
باشد **هدایة** بدانکه عالم دو قسمت اول عالم معنی که عالم مجردات
و منقسم میشود بارواح مطلقه و متعلقه بابدان و از عالم معنی بعد ازین بحکم
خواهیم کرد انشاء الله تعالی دویم عالم صورت و منشعب میشود بصور مختلط
بماده که قیام بآن دارند و بدیهی است وجود آنها و بصور صرفه که
احتیاجی بماده ندارد و قایم بذات خود اند و با ذات هر صورتی از صور
جزئیه مادیه که لا یحصیها الا الله تعالی صورتی است صرفه و قایم

بذات خود و مراد بصورت در اینجا مطلق محسوس است از دیدنی و شنیدنی
و چشیدنی و بوئیدنی و از صور با این صورت تزاحم ندارند و بوجهی الصور
مثل صور آینه اند بدو شرط یکی آنکه روحی و حیاتی که در عاکس است بعکس
نشود دیگر آنکه قایم بآینه نباشد و هویداست که از همین شیئیت شیئ
بصورتست نه بماده چه ماده اولی قوه محض است و هر شیئ بقوت و استعداد
آن شیئ نیست بلکه بفعلیه آن شیئ است و چگونه شیئیت شیئ بصورت نباشد
و تشخص او محفوظ نماند و حال آنکه در ابصار مثلا حصول صورتی که تجرد
فی الجمله از ماده داشته باشد اکثر حکما شرط دانسته اند چه مدرک باید وجود
از برای مدرک داشته باشد و الا همه که صلاحیت ادراک داشته باشند
باید عالم بهمه چیز باشند و نه چنین است با آنکه بدیهی است از برای هر کسی که
صور حاله در محال او موضوعات را رسیده و برهان مضطر میکند عقل را بتمیز
صورت مدرکه بالذات از صورت مدرکه بالعرض و حس با آنکه میرسد و تمیز
غیر هویت و تشخص است چنانکه صورت امروز تمیز از صورت دیروز
دارد و یک شخص از صورتست و روح امروز تمیز از روح دیروز دارد و یک
شخص از روح است پس همچنین است حال صورت صرفه که در صدد تحقیق
آنیم با صورت مادیه بلکه صورت یکی در صورت تو است همان است
چه اورا می گوئی که در خیال تو بودم خاصه اگر صورت وجودی او قوی بگیرد چنانکه
در رؤیا پس گوئی ترا در خواب بودم و حال آنکه صورت مادیه او نیست

صورت

چه گاه باشد صورت اشخاص کثیره و بلاد دیده باشد و در مکان آن نایم نگنجد لیکن صور خیالیه
و مثالیه در صرافت و بساطت فی الجمله مشابهند در قوت تا تمامیت چه آن
صور صرفه بمراتب اقوی میباشند از صور خارجیه مادیه زیرا که این صورت مادیه
همه درجه کمتند و در ترقی کوتهی تا از شوب ماده خالص شده بآن صور صرفه
بپیوندند چنانکه معانی مضافه و ارواح متعلقه بعد از استکمال تا بعینیت معانی تعالی مطلقه
و اغنیا او از ابدان دنیویه و قوی طبایع بی نیاز شده بمعانی مرسله و ارواح
بپیوندند و آن صور نیستند اطلالی باشند کم شده در پیدایی پیدائی انوار آن ارواح
و آن از تمامیت غایات ایشان باشند و مرجع و منتهی جمیع بنور الانوار و فوق
التمام باشند بهر نوره یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه
و کل صور و معانی بنفخه فزع و نفخه صعق مقصوس محو و محوق حق مطلق
جل جلاله گردند کما قال الله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات
و من فی الارض خلاصه از مطلب بیرون زدیم و میگوئیم که اگر این صور عالم بهمه قوه
اولی باشند و تمامیت پیدا کنند که اکتفا کنند بقیام صدوری بحق مانند صور
صرفه چنانکه در استماع جسته آمده که یا من کل شیئ قائم بک نظم
زیر نشین علمت کاینات ما بتو قایم چو تو قایم بذات هم از این ره همین
صورت خواهند بود چه از نفس ساقط گردد مگر قوه و استعداد و فعلیت
که از آن که در استحالات و انقلابات است و ماده اولی رکن رکین نیست
چه نیست مگر قوه محض و قوه متشخص نیست که اگر نماند هویت صورت بود

بلکه عدم است ولی عدم شأنی که قوّة و امکان و استعدادی کون و فساد و ثبوت
و زوال درین صور هست و آن صور از کون و فساد مبرّا و از ثبوت و زوال معرّا
و شیئیّت شیء بتمام اوست نه بنقصان و آن صور از صور جسمیّه و نوعیّه و بالجمله
از فعلیّت هیچ چیز را فرو گذاشت نکرده و ازین صور صرفه است صور
واقعه در قوس نزول و قوس صعود و برزخیّات و انوارات و تمثّل ارواح چه
بهیاکل نوریّه و چه بهیاکل ظلمانیّه و تجسّم اعمال و ملکات که ضروری مذهب
و بسیاری از خوارق عادات و معجزات و کرامات و منامات و نحو اینها باین
صور انجام پذیرد و چون اوّل صرافت و بعد از ان اختلاطات و آن صور صرفه
سبقت دارند برین عالم دنیا صور عالم دنیا از این قبیل است و بوجهی صور سابق
مطابق با این صور اتّفاقی جمیع حکمای است از مشّائین و اشراقیّین و عرفاء
شامخین بجهت مشّائین قایم بنفوس منطبعه فلکیّه میدانند و غیر ایشان آنها را
قایم بذات میدانند هذا اینها اما دلیل بر وجود این صور از سمعیّات
کتاب و سنّت لا تعدّ و لا تحصی است چنانکه پوشیده نیست بر عالم متتبّع اینها
و اما دلیل عقلی پس آنچه درین رساله ذکر میکنیم سه دلیل است اوّل قاعده امکان
اشرف است چه صور قائمه بذات خود و مجرّد از مادّه ظلمانیّه اشرفست از
صور قائمه بمحل و مشوب بظلمت مادّه و ماهیّت اینها امکان ذاتی دارد و خداوند
جلّ شأنه علم بآنها و امکان اینها و استدعای ماهیّات آنها وجود را از
حق تعالی دارد و با قدرت شامله و جود بیکران و حکمت تامّه چگونه محروم میسازد

فیض

فیض وجود را روا دارد دوّم را لطیفت اینهاست صور طبیعیّه مادّیّه را بعالم معنی
و مجرّدات کلیّه چه آنها بجهت صورت بصور مادّیه مناسبت دارند بجهت صرافت
و تجرّد از مادّه بمجرّدات کلیّه سنخیّت دارند اگرچه از شکل و مقدار و لون و امثال
اینها مجرّد نیستند دلیل سیّم علم قدری و قدر علمی خدا است که چنانکه خدا را
علم عنائی ذاتی است علم فعلی قضائی و قدری است و این رساله گنجایش تفصیل
آنها ندارد و آنچه تعلّق بمطلب دارد علم قدری است پس میگوئیم محقّقین از همه فرق
که خوض در علم بحقایق و تفصیل معارف میکنند قائلند بقضاء و قدر و خداوند در کلام
میفرماید اِنّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ و ایضاً وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا
عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ و در احادیث ائمّه معصومین
سلامُ اللهِ علیهم اجمعین ماثور است از انجمله در کافی مذکور است که
سُئِلَ العالم کیف علم الله قال علم و شاء و اراد و قدّر و قضی و امضی
الحدیث و عن ابی الحسن الرضا یا یونس القلم ما المشیّة قلت لا قال
هی الذکر الاوّل فتعلم ما الارادة قلت لا قال هی العزیمة علی ما یشاء
فتعلم ما القدر قلت لا قال هو الهندسة و وضع الحدود من البقاء
و الفناء قال ثم قال و القضاء هو الابرام و اقامة العین و عن ابی عبد الله
علیه السلام قال لا یکون شیء فی الارض و لا فی السماء الا بهذه
الخصال السبع بمشیّة و ارادة و قدر و قضاء و اذن و کتاب
و اجل فمن زعم انّه یقدر علی نقض فقد کفر پس میگوئیم که معلوم است

که تقدیر اشیاء پیش از اشیاء است و تهندس بنا پیش از بناست و نیز
معلوم است که تقدیر و تهندس اشیاء بعدم بحث میکند و صوری میخواهد
و نیز علم فعلی قدری سابق صور میخواهد هر چه علم موجب تمیز است و تمیز معلوم
مطلق محال است چنانچه علم جزئی تو بشمس غیر علم تو بشمس دیگر است و بقمر
قمر دیگر و بحجر و مدر حجر و مدر دیگر و همچنین لیکن علم وجودی است
نوری باید آمیختگی بماده نداشته باشد و الا ظلمانی و متغیر خواهد بود و نیز
تقدیر دیگر خواهد خواست و تسلسل لازم آید و صاحب حدس صایب از این
باید برسد که صور علمیه قدریه صور منتقشه در نفوس منطبعه فلکیه نیست چه ظلمت
مادۀ فلک او را میگیرد و علم نور است پس علم قدری و قدر علمی صور نوریه مفرقه
و قیام صدوری دارند بحق متعال نه حلولی مثل صور کلیه قضائیه و صور علمیه
عنائیه در نزد قائلین بعلم حصولی که جمیع آنها قیام صدوری دارند بذات
تقدست اسمائه **هدایة** مدرکات آدمی یا معانی میباشد یا صور و معانی
یا کلیه است یا جزئیه و خداوند حکیم برای ادراک و حفظ و تصرف در اینها
قوتها باو کرامت فرموده پس مدرک کلیات عاقله است و حافظ و خزانه آنها
عقلی است کلی که او را عقل فعال و روحانیت جبرئیل و روح القدس و ناموس
اکبر و سدره و عرش و عنقا و نحو اینها خوانند و او است مخرج همه نفس ناطقه
باذن الله از قوه بفعلیت قال تعالی علّمه شدید القوی و مدرک
معانی جزئیه چون محبت جزئیه و عداوت جزئیه و خوف جزئی

اینها

اینها وهم است و حافظ و خزانه اینها حافظه و مدرک صور حس مشترک است
و حافظ و خزانه اینها خیال و متصرف در صور و معانی بترکیب و تفصیل قوتی است
که او را متخیله و متفکره گویند و احساس صور جمیعاً بحس مشترک مؤدی میشود و این
مشاعر خمسه بمنزله پنج نهرند که آب آنها بحوضی میریزد یا بمنزله جواسیس ملک
که اخبار ممالک خمسه را بملک میرسانند و از این جهت او را حس مشترک خوانند
و آیتی است از برای من لا یشغله شأن عن شأن و لا یحجبه شیء
عن شیء و وقتی در عنفوان شباب از آن که حضرت رضا علیه آلاف التحیة و الثناء
فرموده ان ما هنالک لا یعلم الا بما هیهنا در اندیشه آیه این اسم
شریف حق بودم که من لا یشغله شأن عن شأن در رؤیا بزرگی فرمود
حس مشترک آیتی است چون در بیداری ملاحظه کردم مطابق دیدم که در آن
واحد شخص می‌بیند و می‌شنود و سخونت و برودت و نعومت و خشونت بنحو
اینها در مواضعی از بدن لمس میکند و در همین حال اگر در ذائقه او حلاوتی و در
شامه او رائحه طیبه باشد حس مشترک بجمیع اینها دفعة واحده خبیر است و هر
یک از اینها از عالمی هستند و تخالف نوعی دارند یکی از کیفیات مبصره و یکی
کیفیات مسموعه و یکی از کیفیات فعلیه و انفعالیه است و همچنین در
مرائی باطنه عقل و خیال هر یک کمال امتیاز از دیگری دارد و در مرائی ظاهر
مبصر و مسموع همچنین است چه در اجسام صیقلیه صور مبصره منعکس میشود و
بس و در جبال صدا منعکس میشود و بس خلاصه این شأنی است از شئون نفس

ناطقه و خود آیه کبری است خاصه نفس قدسیه نبویه و ولویه که تمام قوی و طبایع و مبادی
و تمام آثار آنها که در عوالم است چه عالم حیوان و چه عالم نبات و چه عالم جماد و چه عالم
جن و چه عالم ملک همه در انسان کامل بالفعل متراکمست زیرا که حق تعالی چنانکه در قوس
نزول الاول الاشرف فالاشرف فیض میرسد تا باخس مراتب در قوس صعود الاخس
فالاخس مواد را استکمال میدهد تا باشرف مراتب پس چنانکه در حیوان تمام آنچه
در جمادات ناقصه و نباتات و جمادات بوده است تمام چنین در انسان آنچه از قوی
و طبایع در کل انواع است هست پس شأن ملکه عدالت را دارد و چه عصمت و حفظ
در اعمال او اخلاق پیشه کرده و شأن ملکه علامه را دارد و چه معارف مبدء او صفات
و افعال او را و قوت عقل خود منوره و همچنین در شئون دیگر تا شئون نباتات و جماد
در مرتبه وجود تن طبیعی از تغذیه و تنمیه و تولید و تسخین و تبرید و ترطیب و تیبیس
و غیر ذلک **نظم** ای نسخه نامه الهی که توئی * وی آینه جمال شاهی که توئی *
بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست * از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی *
و تعلیم اسما که خدای تعالی باین فرموده وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا کنایه از همین
آن است که تعلیم تکوینی باشد مر اسمای موجودات را که مثلا تغذیه را و هر گونه
شهوت را که در وجود انسان گذارده نه معنی و مصداق الفاظ موضوعه برای
تغذیه و فنون شهوت را میرسد و گرنه مثل طوطی خواهد بود که معانی الفاظ را
بتقلید گوید **نظم** قدسیان یکسر سجودت کرده اند * جزو و کل غرق وجودت
کرده اند * جسم تو جزو است و جانت کل کل * خویش را قاصر مبین از عین ذل *

قَالَ اللهُ تَعَالَى وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ
اسْجُدُوا لِآدَمَ و جهت بکر آنکه تعلیم تکوینی اسما الهی شده که آدم را مظهر اعظم
و آینه اتم قرار داد برای اسما و صفات خود چنانکه در حدیث است که تَخَلَّقُوا
بِأَخْلَاقِ اللهِ و آدم بالفعل اسما و صفات جمالیه و جلالیه را مجلی و مظهر است
نظم چو آدم را فرستادیم بیرون * جمال خویش بر صحرا نهادیم *
ایها المستام بشری و ارخص حس مشترک را از راه دیگر هم حس مشترک
گویند که آینه چیپاشیده که دو رو داشته باشد یکروی بمشاعر ظاهره دارد و یکروی دیگر
بمدارک باطنه پس آنچه متخیله در خیال ترکیب میکند چه در خواب و چه در بیداری و آنچه تصویر
میکند از دقایق و حقایق و محاکات معانی که در عقل واقعند همه را حس مشترک در خیالیه
میکند و منتقش گردد در روی داخل آینه وجودش و حفظ اینهاش حفظ انده
از خارج با خیال است و بعد از آنکه منقوش شد صور از باطن بحس مشترک شاهد خواهد بود
و تفاوت میان دست هر من نخواهد بود برای نفس مستخدم چه محل شهود یکی است
اینکه در یکی شهود صعود نموده و در یکی نزول نموده بآن **هدایة**
نفس ناطقه از سنخ مجردات است و کریم الاصل است و امر ربانی است
لِقَوْلِهِ تَعَالَى قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و سر سبحانی لِقَوْلِهِ وَنَفَخْتُ
فِيهِ مِنْ رُوحِي پس بفطرت میال است باتصال باصل خود و در عالم مجردات
معانی و حقایق همه اشیا هست چه آنها عالم اند بحقایق و عقل کلی ام الکتاب
كَمَا قَالَ تَعَالَى وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ وَقَالَ مَا

فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ چنانکه در لوح قدر صور جزئیه هر موجودی
بنحو صرافت بمقادیر و اشکال و الوان و آنچه لایق بآنها بوده موجود بوده اند وَكُلُّ
صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ وَالْمِقْدَارُ كَائِنٌ وَالْكَائِنُ مُقَدَّرٌ نظم
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی و در نزد شان جزئیات واقعه در عالم
بهیئة کلیه در عالم عقلی است و بهیئة کلیه در نفس کلیه فلکیه و بهیئة جزئیه
در نفس منطبعه فلکیه هستند و حجابی میان نفس ناطقه و آن الواح نیست چه نفس ناطقه
مجرد است و حجاب در میانه مادیات میباشد در میانه مجردات و اگر آنها مانند آینها
متعاکسند که آنچه در هر یک باشد از صور در دیگری متراآی میشود و بوجهی قریب
مثل قلوب ارباب صفوت و محبت حقیقی که یک قبله و یک عزیمت و یک
عقیدت هستند و شواغل حسیه موانع نفس اند از اتصال بآنها و اطلاع
بر حقایق و غیوب و موجب ارتفاع حجب اسبابیست از آن مثل نوم و مثل خلسه که
بتصفیه باطن یا باستغراق ذکری یا فکری یا مصادفت امور غریبه یا معموله
دست دهد و مثل استنطاقات معروفه پس آنچه را نفس میرسد از صور
غیر مادیه در خواب یا بیداری و مثل آن یا بدون اتصال بآن الواح است
پس آنها اضغاث احلام و جاری مجرای آن است یا باتصال است در خواب
یا در بیداری یا در میانه خواب و بیداری که بعضی آن را حالت غیبت گویند و آنچه
میرسد یا صورت است یا معانی یا کلیه است یا جزئیه پس اگر در خواب اتفاق
افتاده و مدرک و معانی بوده است مانند محبت کلیه و عداوت کلیه یا محبت و عداوت

جزئیه پس آنها بصرافت باقی مانده است یا متخیله او را بکسوت صورت در آورده
چه طبیعی متخیله است محاکات معنی بالصورت مثل اینکه مصور میکند علم را بصورت
لبن و محبت و شادی را بصورت سبزه و گلشن و عداوت را بحیه و عقرب
مطالب کلیه عقل نور الانوار را العقل میکند و متخیله مصور میکند نور خدا را بروشنی
حسی و احاطت خدا را با بسط مقداری و فوقیت را بفوقیت مکانی وَقِسْ
عَلَيْهِ الْبَاقِي پس اول واقع بمثل است و ثانی محتاج بتعبیر و تغییرات
و اگر چه آنچه را نفس رسیده صورت بوده است و مراد بصورت مطلق محسوس است
پس اگر متخیله او را تبدیل نکرده و این مثل الگذشت در جائی است که متخیله کامل
القیاد در برابر نفس ناطقه که نور اسپهبد او داشته باشد این رؤیائی است که مثل واقع
میشود و حاجت بتعبیر ندارد و اگر تبدیل کرده او را مثل تبدیل کردن سنین
سبع بقرات سبع که در قرآن مجید خبر داده است پس تبدیل بصورت لازم
اوست یا شبیه او یا مناسب او بلکه ضد او و مقابل او و مثل تبدیل حیات
و تبدیل ذکور بتولید اناث و مانند اینها پس اینها رؤیائی است که محتاج
بتعبیرات وَالتَّعْبِيرُ هُوَ التَّحْلِيلُ بِالْعَكْسِ یعنی ارجاع صورت منتقل الیه
بسوی اصلش که منتقل منه باشد و گاه میباشد که متخیله آنقدر تبدیل کنند که نتوان پی بآن
برد و این را مثل الگذشت حکما و علما متخیله و اضغاث احلام خوانند چنانکه
در قرآن مجید است و اگر در بیداری و نحو آن اتصال افتاده پس اگر نفس ناطقه
قوت داشته باشد تا وافی بهر دو جانب باشد از ظاهر و باطن و متخیله قوت دا

باشد که خیال استخلاص کند از مشاعر ظاهره پس اگر آنچه را نفس رسیده از معانی و صور
در آینها متخیله مطیعه تصرف نکرده و صور را حس مشترک درک کرده و خیال حفظ کرده پس آن
وحی صریح و الهام صحیح است و حاجت بتاویل ندارد و نظیر رؤیای مثل است و اگر
تصرفاتی و تبدیلاتی نموده است بمناسبت و غیر آن که پی باصلش توان برد
حاجت افتد بتاویل و تاویل نسبت بمکشوفات در یقظه مثل تعبیر است در
در مدرکات منامیه و گاه باشد که متخیله امعان کند در تبدیل بحدی که تاویل بر ندارد و جای
مجرای اضغاث احلام باشد و گاه باشد که نفس بفطرت قوتی ندارد و متخیله شوا از اشراع
خیالی از زیر قوای ظاهره نماید بلکه باستعانت به جمیع الحواس ... دارند تا
حواس را ضعیف کنند و نفس را طرفه مختدر را استنطاق کنند مثل افعال کنند و گاه باشد
که بر بعض حواس ضعیف شوند و نفس را فرصت اتصال بالواح جزئیه ساقط شود
و چیزی را برو مکشوف گردد و صوری که در اضغاث و احلام مدرک میشود
یا سببش آنست که صوری که در بیداری از طرق حواس در خیال آمده در خواب
قوتی میگیرد و حس مشترک ادراک آنها با مناسب آنها میکند و از صور الواح است
و یا سبب آنست که مزاج و روح بخاری که دماغ حامل قوه متخیله است از
اعتدال بیرون شده است سوء مزاج باو راه یافته است صوری مناسب او ترتیب
مثل آنکه حرارت را بنیران و برودت را برف و ... گرگ و یخ و رطوبت را باب بحار و باران
و حمام و مثل اینها محاکات مینماید و اگر سوء مزاج دماغ محو باشد اشیا حمر مشاهده کند و اگر
سوء مزاج ماده سوداوی باشد چیزهای سیاه و دود و ظلمت دیده شود و همچنین

هدایة نبی را خصایص سه گونه میباشد بحسب قوای ثلثه که قوه علامه و قوه فعاله و قوه
قوه حساسه باشد و اصول این خواص است پس قوه علامه نبی باید در کمال افضل
عقول اهل زمان خود باشد و جمیع معلومات یا اکثر بتائید من الله و بجذبه برای او
حاصل باشد نه بکسب و تعلم از معلم بشری و عقل او را هیئة استعلائیة
قاهره تمام باشد بر قوی و همه را در نهایت انقیاد و تسخیر داشته
باشد و قوه فعاله او در قوت باید بحدی باشد که ماده کاینات مطیع او باشد
که هر صورتیکه بخواهد از آن خلع و در آن لبس کند و چنانکه هر نفسی
در بدن خود هر تصرف را میکند عالم کون بمنزله بدن او باشد و هر چه خواهد
از استحاله و انقلاب در اکوان میشود و مستجاب الدعوه باشد و چگونه
چنین نباشد و او ید الله و قدرة الله و بزبان حال گوید **نظم** از وجود
خود چو نی گشتم تهی ٭ نیست از غیر خدایم آگهی ٭ فانی از خویشم من و باقی
بحق ٭ از لباس هستیم یکباره شق ٭ چون برده از حواس بو البشر
حق مر او را سمع و ادراک و بصر چنانکه در حدیث قدسی آمده که ان العبد
لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به از تجرد و تصور او
باذن الله تعالی وجود شیئی پذیرد و ماده کون منفعل گردد و چنانکه از
هر نفسی تاثیرات تصورات ایشان ظاهر است ولی در ماده مخصوصه بدن خود
مانند تصورات شهویه و غضبیه و خوفیه و فرحیه و احتیاجیه که موجب

وجودات طبیعیه شوند از حرکات گوناگون و اشکال بوقلمون و موثرات
از وادی است و آثار از وادی دیگر بی چنانکه نفس جزئیه جان جسم مخصوص
محدود است نفس کلیه الهیه جان عالم است چنانکه در ائمه معصومین علیهم السلام
ماثور است که انفسکم فی النفوس و ارواحکم فی الارواح چه عجب از
کلیه و وسعت وجود که بتمامی ابشر در رهبان و شیوخ و عجایز امانت خلف جان
فشان باشد و این سکنت و زمانت را شأن خود به بینند بلکه در مقام فتوت متمکن گشته
ایثار بر خود نماید که لا یدرک الواصف المطری خصائصه وان یکن
بالغا فی کل ما وصفا زهره و هم او بر دو گویدره اما قوه حساسه
او پس باید در بیداری به بیند چیزها را که دیگران نمی بینند و بشنود چیزها را که دیگران
نمی شنوند و هم چنین در باقی چنانکه حضرت رسول در بصر خود فرمود که زویت
لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و در سمع خود فرمودند
اطت السماء و حق لها ان تاط ما فیها موضع قدم الا و فیها
ملک راکع او ساجد و در شم خود فرمود انی اجد نفس الرحمن
من قبل الیمن و انت مرحوم را نور شیه انجناب و غیرها صلا زنند که ان
لله فی ایام دهرکم نفحات فتعرضوا لها و در ذوق خود فرمود
که ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و در لمس خود فرمود وضع
الله بکتفی یده فاحسست القلب برد انامله بین ثدیی و نظیر
ذکر شاییست در هر باب از احادیث شریفه نبویه وکرنه اینکونه

احساس

احساسات انجناب را نهایت نیست پس چون نبی علیه السلام را انسلاخ از وجود
کونی طبیعی دست دهد در عین بیخودی که وافی بکمال جنبین است و جمع سالم آن جمع مکسر
و بعضی ایشان جمع جمع اند و جمع منتهی الجموعند که خواهی دانست و گذشت
که نفوس قویه وافی بکجا انجامید چه جای نفس قویه شریفه که انهار را ارباب بود
چه جای اکمل مراتب آن نفس که مظهر اکمل خداوند جل جلاله هستند
و آیه کبری من لا یشغله شان عن شان شده اند و حقیقت
بحقیقت ملک مقربه اتصال معنوی حقیقی پیدا کنند بی تکلف کیفیات
تلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده همه آینه شاعر
او نیز از صورت متمثل ملک می بیند و بهره ور گردد چه هر معنی را صورتی
و هر حقیقتی را رقیقتی میباشد پس هیکل او را بیند بصورت آنچ
زمان و کلمات او را که کلمات نازله من عند الله است واگیرد
حقایق علمیه و معانی مجرده است در افصح عبارات و ابلغ الفاظی
شنود و حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله جبرئیل را بصورت دحیه
کلبی صحابی آن زمان بوده می دید و پس آن کلام کلام خداوند است
اگر چه گفت بر زبان جبرئیل و پس از آن بر لسان بشری حضرت جاری بود
چه انبیاء از خود چیزیت منسوب نکنند زیرا که جبرئیل دایم غرق
شهود حق تعالی است و نظر بهستی خود ندارد و حضرت نبی علیه
السلام هم در مقام انسلاخ وجود کونی کالمیت بین یدی الغسال

از خود اراده و قدرتی و کلامی ندارد **نظم** انچه آواز نا از شه بود * گرچه از
حلقوم عبد الله بود * پس قوای ظاهره و باطنهٔ نبی شایست روح قدسی
او کند بسبب انقیاد و فطری و ترفع روحیت آن اکوان و الامعا لا دراک کنند در عین
یقظه حقایق و معانی را بطوری که بمراتب اقوی از صور طبیعیه باشند مانند اقوی
بودن صور صرفه از صور مختلطه چنانکه گذشت و این صور و دقایق از باطن
بظاهر آیند بخلاف صور ظاهریه که از ظاهر بباطن روند و بعضی از
متفلسفه از محسوسات حضرت نبی را مبصرات و مسموعات و غیرها از قبیل
صور ذهنیه دانسته اند نعوذ بالله من هذه العقیدة الفاسدة

هدایه ولایت اطلاع بحقایق الهیه است از معرفت ذات و صفات
و افعال بنحو شهود و نبوت هم این است مع شیء زاید که تبلیغ احکام
و تادیب باداب و اخلاق و قیام بسیاست باشد و ازینجاست که هر نبی
ولی است و عکس نیست و رسول آن است که با اینها کتاب سماوی هم
داشته باشد و اولو العزم آنانند که شریعت ایشان ناسخ شریعت سابقه
باشد با اینها همه باید خواص سه گانه را که مذکور شد بنهایت رسانیده باشند
و روحانیت او عقل اول و صادر نخستین باشد * و از مراتب نفوس شریفه قویه
که نگاشته شد مرتبه اکمل باشد * که بعد از ان نباشد که مرتبه احدیت محضه و این
انسان بس عزیز الوجود و اندر النوادر است و هر ماده قابل این گوهر گرانمایه
نیست آیا نمی بینی که جهان آفرین که بر کلک پیکران آفرین از بسیاری از

جماد اندکی را نبات کرد و از بسیاری حیوان اندکی را انسان نمود یعنی نباتی
که در طریق وجود خود حیوان است و حیوان که در صراط وجود خود انسان است
و از بسیاری از اناسی اندکی را عاقل و از بسیاری از عقلا اندکی را مسلم و از
بسیاری از مسلمین اندکی را مؤمن و از مؤمنین اندکی را عابد و از عابدین اندکی را زاهد
و از زاهدین اندکی را عالم و از عالمین اندکی را عارف و از عارفین اندکی را ولی و از اولیا
اندکی را نبی و از انبیا اندکی را رسول و از رسل اندکی را اولو العزم و از اولو العزم یکی را خاتم
صلی الله علیه و آله آفرید **نظم** ای کاینات را بوجود تو افتخار * ای آفرینش
را آفرینش کم زآفریدگار **فصل** در اثبات نبوت پیغمبر ما محمد
المصطفی صلی الله علیه و آله و دلیل بر این مطلب آن است که آن حضرت اد
عای نبوت کرد و بر طبق دعوی خود معجزه آورد و هر کس چنین باشد
پیغمبر بر حق است اما آنکه ادعای نبوت کرد بتواتر ثابت است
و تواتر مفید علم است مانند علم بجود حاتم و شجاعت رستم و ملوک ماضیه
و بلاد نائیه و اما معجزه آورد و بس معجزه آن حضرت دو قسمت
یکی معجزه باقیه بر صفحه روزگار و آن قرآن مجید است که با آن
تحدی فرمود یعنی در معرض معارضه در آورد و با وجود فصحا و بلغاء عرب و انها
عاجز شدند از معارضه بحروف و اختیار کردند مقاتله بسیوف را با وفور
فصاحت و بلاغت در آن زمان بحسب کم و کیف زیرا که معجزه
هر پیغمبری باید از جنس کمال و فضیلتی باشد که در زمان آن پیغمبر بسیار باشد

باز داشته اند مثل علم سحر که در عهد موسی بمرتبهٔ قصوی رسیده بود و قلب عصا
بحیه صورت از آن قبیل بود و مثل علم طب که در عهد عیسی اوج گرفته بود
و حذاق اطبا بوده اند که در دفع مرض استرداد صحت ید طولی داشتند معجزهٔ
آن حضرت از آن جنس بود و هم چنین مصاقع بلغا در عهد پیغمبر در مضمار بلاغت
و فصاحت بر یکدیگر استباق میجستند لهذا قرآن مجید در اعلی درجهٔ فصاحت
و اقصی مرتبهٔ بلاغت آمده و سبق سبقرا باعجاز آن همه در ربوده و عجز اهل
ضلال از معارضهٔ کلام حق باستبدال القتال هویدا است و آوردن ایشان
کلامیکه اندک شباهتی داشته بقرآن معلوم الاشعات و ترهات منسوجهٔ هم
سیم از وترهای مشتبهات تار عنکبوت اوهن است و گر میبود میبایست با
برسد چه دواعی بر نقل این امور بتکاثره است و عادة همواره در تطرق اشکال
در دین سید المرسلین متظاهر ند هدایة اما تحدی حضرت بقرآن متواتر
و مشهور است و آیات تحدی در قرآن مجید بسیار است مثل قوله تعا فَأْتُوا بِسُورَةٍ
مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ قوله تعالی فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ
مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ قوله تعالی قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا
مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ قوله تعا قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِ
نْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ
وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا پس شبهه کنیم که چه استطعای است در
خصوص تحدی که باقصر سوره اکتفا فرموده اند و در آیهٔ اخیره که قرآن فرموده

قرآن بر سوره هم اطلاق میشود و اگر مجموع مراد باشد فرموده اند که اگر انس و جن همه
جمع شوند و ظهیر یکدیگر باشند باز نتوانند مثلش بیاورند و همینکه تحدی کرده و عاجز شدند
کافی است در اعجاز قرآن و تعیین سبب در کار نیست لیکن علمای امت خلاف
کرده اند در سبب اعجاز بعضی گفته اند بسبب ترکیب عجیب و اسلوب غریب اوست و بعضی
قایلند بعضی از معتزله و بعضی گفته اند بسبب بودن اوست در اعلا درجهٔ بلاغت که معهود
نیست مثلش و باین رفته است جاحظ و اهل عربیت چه مشتملست بر فنون
بلاغت از مطابقت مقتضیات احوال و صنوف استعارات و تشبیهات و ضروب
تمثیلات و افادهٔ معانی کثیره بلفظ موجز و حسن مطالع و مقاطع در فواتح و خواتم
صور و حسن فواصل و تقدیر و تاخیر و وصل و فصل و غیر اینها و همه در اعلی درجه
که نرسد بآن احدی از بلغا و همه که اعرف میشود بعلوم عربیه یا از قوم سلیقه و اوفر
ذوق که احسن العرب العرباء میشود بفصاحت و بلاغت آن و جمیع نکات آن
میباید در نزد طلعت روح افزای او و قاضی باقلانی گوید بسبب مجموع دو امر است
و بعضی گفته اند و از ایشان است سید مرتضی علیه الرحمه که اعجاز قرآن بصرفه است
یعنی خداوند صرف کرد قلوب ایشان را از معارضهٔ قرآن باینکه صرف کرد
دواعی ایشان را و سلب کرده و گوید سلب کرد علوم ایشان را که محتاج الیه بود از برای
معارضه و قول بصرفه مطلقا بعید است از صواب و تحقیق آن است که مجموع
دو امور است دو امر مذکور میباشد با امر دیگر که اشتمال او باشد بر مطالب عالیه از
امهات علم توحید و علم اسماء و علم اخلاق و علم معاد بمرتبه که حکمای راسخین و عرفاء

سامعین که در این مدت مدید آمده‌اند همه بحجت تلقی بقبول پیشه نداشتند بلکه ایشان
و محققین همه فرق اسلام مقتبس از مشکوة او بوده‌اند بلکه پس از بعثت مجموع
معنی و صورت و روح و جسد آن مرتبه که برتری دارد در اشتمال مذکور کتب سماویه
زیرا که چنانکه خداوند جل شانه آن کتب را در اعجاز پیغمبران قرار داده و این گونه
معارف مبدء و معاد را هم در آنها درج نفرموده چنانکه توریة از اعاظم کتب
سماویه است اکثر آن احکام و آداب کما قال الله تعالی انا انزلنا التورية
فیها حکم الله و بر کسانیکه تتبع در آنها کرده‌اند این معنی پوشیده نیست و لذا
که اهل معنی را اعتنا به معجزه قولیه بیشتر است از معجزات عملیه چه شاهدین آنها
خالی از التباس و وسواس نیستند چه حاکم عملیات حس است و معجز عقلی
علی بخلاف معجزه قولیه که معبر و نقاد در آن عقل نظر و قوة است پس قرآن
معجزه باقیه است بر صفحه دهر که خدای تعالی به پیغمبر اعطا فرموده
و بهیچ پیغمبر معجزه باقیه عطا نفرموده هدایه بدانکه کتاب خدای تعالی تدوینی
و تکوینی آفاقیه و انفسی است و هر یک از این دو فرقانی است و قرآنی
کتاب احکمت آیاته ثم فصلت هر شیی را لااقل چهار وجود میباشد
عینی و ذهنی و لفظی و کتبی مثلا شمس را وجود عینی میباشد در آسمان چهارم و وجود
ذهنی در هر نفس میباشد خاصه در ذهن عالم بحقایق که صورت او
مطابق با ماهیت عینیه او میباشد و چگونگی اینهم وجود اوست هم چنین اسم
اسم او و لفظ او هر گاه مرات ملاحظه او باشد و در این حال ظهورست

از او نمودار از او و مثل آنکه در کاغذی نوشته‌اند که شمس نیر اعظم است
و عالم به پیمند نافی او در واز اینجاست که اسماء الله و اسماء ائمه معصومین علیهم
السلام را جنب و حایض نباید مس کند و از اینجاست که بعضی از متکلمین کلام
الله را قدیم میدانند حتی ما بین الدفتین را و چون این فقره را دانستی پس بدان
که هر شرف و مجدی که قرآن و فرقان تکوینی دارد در مقام جمع و فرق
و ام الکتاب و کتاب مبین دارد در مقام اجمال و تفصیل همه از برای قرآن
و فرقان محمدی ثابت است آنگونه ثابت بودن کمال روح قدسی برای
جسد ذلک الکتاب لا ریب فیه ان هذا القرآن یهدی للتی هی
اقوم هدایه معجزه دیگر حضرت معجزاتی است که اگرچه هر یک
باخبار احاد رسیده است ولی قدر مشترک آنها متواتر است و همه در
کتب مثبت است و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و بلکه کمال از
اهل معنی در تصدیق او حاجت معجزه ندارند آن مظهر
اعظم افخم جمال و جلال را عاشق حقیقی اند و هر جزوی از اجزاء وجود او
و هر نعتی از نعوت او معجزه باهره ایست ایشان را و چون ذات
صفات حق است که فرموده من رانی فقد رأی الحق ایشان را
ربوده و سبقت دارد و در دیدن افعال متعارفه او و بوی دیدن افعال
غریبه او که خوارق عادتند چه افعال و احوال او همه غریبه و عجیب بود مثل
آنکه فتحی از او هرگز سر نزند و هرگز دروغی از او کسی نشنید و هرگز

استشفاع خوفی از و کسی نکرده چیزی در او این دعوت باشد با قلت الضا
کرا و را مجد یتیم میکفتند و عظیم الشفقت بود با امت بجدی که خطاب آمد
که لعلک باخع نفسک علی آثارهم و لا تذهب نفسک
علیهم حسرات و لا تحزن علیهم و در کثرت سخاوت بمرتبه بود
که معاتب شد بقوله تعالی و لا تبسطها کل البسط و با اهل
دنیا در غایت ترفع بود و با فقرا در نهایت تواضع بود و میفرمود
اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة
المساکین و سنگ قناعت بر کرسنت و دندان طمع را شکست
و بروی خاک می نشست چنانکه در نهج البلاغه کان یرکب الحمار
العاری الی غیر ذلک من صفاته السنیة و افعاله المرضیة

فصل در عصمت و در آن چند سؤال است که چیست و کیست
و در چیست و از چند و از کی تا کی است و چرا است و بچه غایت
منفیاست و بلسان عربی بیرانی ما هی و ممن هی و فیم هی و من کم
هی و متی هی و لم هی و لاجل اء ثبت حکمها اما اینکه چیست قوتی است
که منع کند صاحبش را از خطا از آنجهت که علم دارد بمثالب معاصی
و مناقب طاعات پس امکان دارد از برای او معصیت و عدم طاعت
لکن چون علم دارد بمعایب معاصی و منافع آنها مرتکب نمی شود آنها را
و چون علم بمحاسن و منافع طاعات دارد بجای می آورد آنها را و آن

بهره

امت نوریه را منسخ می شود در او و موکد می شود در رسوخ در انبیا و اولیاء
متتابع وحی و الهام و بعضی گفته اند که عصمت بودن شخص است بحیثیتی که ممتنع
باشد که از و گناه سر زند بسبب خاصیتی که در نفس قدسیه اوست یا در بدن او و این
قول صحیح نیست چه با امتناع مستحق مدح نیست و اما آنکه در کیست در انبیا
و اوصیا و ملائکه بنا بر مذهب امامیه و اما آنکه در چیست در اعتقاد و در تبلیغ و در احکام
و در افعال بر جمیع امت متفقند بر وجوب عصمت در سه تای اول مگر بعضی از خوارج
که بر انبیا تجویز کنند معصیت را و هر معصیت را کفر دانند و بعضی از اهل
سنت سهو در چیزی که متعلق به تبلیغ است و در احکام حلال و حرام جایز
دانند و در چهارم که افعال باشد در میان امت خلاف است که بعد از این گویم
و اما آنکه از چند است از صغایر و کبایر خواه بعمد و خواه بسهو و خواه بر سبیل خطا
در تاویل پس از مخالفین حشویه تجویز کنند تعمد کبایر و معتزله تجویز کنند
تعمد صغیره را بشرطیکه خسیسه نباشد مثل سرقه لقمه و تطفیف حبه
و حنابله تجویز کنند عمد در ذنب و جرم بر سبیل خطا در تاویل و اشاعره
تجویز کنند تعمد صغایر و کبایر را و تجویز کنند صغیره را سهوا و اما آنکه
از کی تا کی است همه عمر چه پیش از بعثت و چه بعد از بعثت و بیانی
از اهل سنت مخصوص دانسته اند وجوب عصمت را با بعد بعثت و اما آنکه
چرا است و بچه دلیل است و از چه حکمت است پس تحقیق شود تحقیق عرشی
که حق و مذهب امامیه است که وجوب عصمت باشد از صغایر و کبایر عمدا و سهوا

پیش از بعثت و بعد از بعثت در هر چهار امور مذکوره اربعه چه عصمت باین نحو
مدخلیت بیشتر دارد در لطف که واجبست وار غبیت در طبایع و مردم اقبل
و اطوع می شوند و امر و نواهی نبی را و انسان کامل باین نحو اگرچه نادر است لیکن
امکان دارد و خداوند جلت عظمته تام القدرة و عظیم اللطف است و بسط
جود بسیار با بجا دمکن اشرف است ظنت نور زیده و کسیکه صغیره یا سهو
یا نسیان و خطا تجویز می کنند بر نبی گویند بشر است و از تقدم بر بشر جایز را
و دیگر آنکه در تبلیغ مفسده نیست هیهات هیهات کار پاکان را قیاس از
از خود مگیر در این صورت که همان معنی است پیش از این اشاره شد
و بعد از این بتفصیل بیاید که روحانیت عقل کل از نفس قدسیه عصمت است
در علوم و در اعمال بالفطرة و تلوث با لوث طبیعیه در عقول جزئیه اگر نبی قرات
دار تواری عقل جزئی عقل را بد نام کرد و عصمت نه همین بجهة تبلیغ است
باینظرف بلکه عمده تلقی است از ناحیه مقدسه و وجه گرای لاهوتیه و تخلق
باخلاق الهی میخواهد که رابط بین الحادث والقدیم باشد و کسیکه مصداق
عن الهوى ان هو الا وحی یوحی باشد سهو در تبلیغ یا بیان خود
و بقول اهل سنة سهو در فتاوی چگونه پیرامون او گردد و بجهة او حق بودن
در وجوب لطف است که چنانچه از عیوب و نقایص خلقیه منزه است
از عیوب و نقایص غیر خلقیه نیز باید منزه باشد و همچنین بحجب و جوب
باید محبه کما فی الدعا و الناصح الحسیب فی ذروة الکامل الاعلی

هدایه اشاعره چون بوجوب لطف قائل نیستند استدلال کرده اند بر عصمت
بطریقه خود که اجتناب از صغایر و کبایر شبه عمدا چراکه ارتکاب صغایر سهوا که
دلیل اول در وجوب اتباع او لقوله تعالی فاتبعونی یحببکم الله
دویم در وجوب انکار بر او و منع او و ایذا نبی حرام است لقوله تعالی
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الا
خرة سیم استحقاق اشد العذاب بصدور گناه از افضل اخس است
کما قال الله تعالی یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة
مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین چهارم گردیدن نبی از حزب
شیطان نه از مخلصین لقوله تعالی لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین پنجم رد شهادت او ششم
عدم استحقاق نبوت چه مذنب ظالم است قال الله تعالی لا
ینال عهدی الظالمین اگر گویند مراد حقتعالی عهد امامت است
لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما گوییم مراد با مامت نبوت
چه ابراهیم نبی بود یا امامت مطلقه است که مرادف خلافت و ولایت
مطلقه و کل نبی ولی است و اگر مراد امامت خاصه باشد که دون نبوت
بطریق اولی مقصود ثابت است و در دلالة این ادله بر نفی کبیره سهوا
و بر نفی صغیره عمدا نظر است چه اتباع پیش از بعثت واجب نیست
و بعد از بعثت واجب است در آنچه متعلق است بشریعه و تبلیغ احکام

وانکار بر نبی صغیره را نشاید خاصه شاید از خصایص نبی باشد موسی علیه السلام
نیز بسبب انکار قتل بر خضر با آنکه از اولوا العزم بود پس امت را بر پیغمبر خود چگونه
انکار و اعتراض رسد و شهادت مردود نمیشود بارتکاب صغیره بلکه بارتکاب
کبیره هم با نابت و استحقاق عذاب و از حزب شیطان بودن
و ظلم و نحو اینها لازم نیاید بمجرد صغیره بلکه کبیره با نابت پس دلیل
عصمت طریقه اینست که گذشت نه اینها هدایة و آنچه در قرآن
و نحو آن آمده است از نسبت معصیت بانبیا و ذکر توبه و استغفار و مغفرت
محامل دارد که در مواضع دیگر بتفصیل مذکور است و مجملا در نزد اشاعره
محمول است بر صغیره سهوا و یا برعمد و در ذنب قبل از بعثت مثل
برادران یوسف بنا بر قول نبوت ایشان و در نزد امامیه محمول بر ترک
اولی و در سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم محمول است بر آنکه شاید
توجهی بما سوی حق از آن جناب صادر شده باشد و اکثر بعضی از علمای امامیه
گفته اند که اشتغال بفضول مباحات نسبت بانبیا چون اشتغال
بسیئات است چنانکه حسنات الابرار سیئات المقربین پیش ما
مقبول نیست چه نسبت بایشان مباحی نیست چه جای فضول مباحات
که مباح بنیت مسنون گردد خاصه انبیا الله که همه نیت ایشان
قربة محضه است نظم بغض من لله و حب لله و لیس زان او باشم
نیم من زان کس فصل در صرف کلام که بیان معانی بدیعه و اسرار منیعه

دانی پایه معنی آنجناب عالی و عطف عنان کمیت قلم بصورت نگارش جزئی
مایه از کمیت آن عقل کلی که هرچه که نه سر پیداست و صعنش را نبین لیکن
المیسور لا یسقط بالمعسور شاید شانه از روحانیت آن روح مطلق در قید
تحریر آید بتوفیق الله تعالی چه انسانیت انسان بروحانیت اوست و کمالیت
صورت بکمال او در صف مردان بیار قوت معنی که هست از ره
صورت کی مردم و مردم کیا آیا نمی بینی که اگر روح را از انسان بردارند نماند
مگر عناصر که ماده بعیده است و اخلاط که ماده قریبه اوست و اشراق صورت
هم طلیعه ایست از نور نفس ناطقه او پس فی الجمله و کوشش منع باید کرد
در معرفت نفس که من عرف نفسه فقد عرف ربه و النبی اولی بالمؤمنین من
انفسهم تا عارف معنی آنجناب نشوی عارف بحق او که کماهی بود و شاه
معنی او چون معنیش باو حق است و بزوال نه چون صورت ظاهر
مانند شاعر از موضوعات و اثر در معرض اختلال نا چاریم در اینکه بغیر
از ذکر مقدمه تنبیه هدایة که عوالم وجود بسیار و مراتب کون بیشمار
تو پنداری جهانی غیر ازین نیست زمین و آسمانی غیر از این
نیست چو آن کرمی که در گندم نهانست زمین و آسمان آن همانست
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که و لعلک تری ان
الله انما خلق هذا العالم الواحد و تری ان الله لم یخلق بشرا
غیرکم بلی و الله لقد خلق الله الف الف عالم و الف الف آدم

وَأَنْتَ فِي آخِرِ تِلْكَ الْعَوَالِمِ وَأُولَئِكَ الْآدَمِيِّينَ و با جمله عالم وجود منشعب میشود
بسلسله عرضیه و سلسله طولیه و سلسله طولیه منشعب میشود بسلسله نزولیه
که قوس نزولی و باطن لیلة القدر خوانند تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا
بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ و بسلسله صعودیه که قوس صعودی و باطن
یوم القیمة خوانند تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ
خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ اما سلسله عرضیه ازمنه و زمانیات است که بحکم كُلَّ يَوْمٍ
هُوَ فِي شَأْنٍ حق تعالی کرم اعلی کلمات تکوینیه متوالیه بر صحایف اعیان
و صفحات اکوان مینگارد و آن حضرت را قدرتی غیر متناهی است و دوام
جلال او از غبار کلال و ملال بری است قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي
لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا و فی
الدعا لا تزیده کثرة العطاء الا جودا و کرما و اما سلسله طولیه نزولیه پس
اول چیزی که از حضرت واحد احد صادر شد عقول کلیه بود که عالم آنها را عالم جبروت
گویند دویم نفوس کلیه و عالم آنها را عالم ملکوت گویند سیم عالم
صور صرفه که گذشت و آن را عالم ملکوت اسفل گویند و پس ازین عالم
اجسام طبیعیه و صور مختلطه بهم است و این دو عالم عالم صورت است و اما
سلسله صعودیه پس اول آن هیولاست که حکما اثبات وجود
آن نموده اند و بعد از آن صورت جسمیه است و بعد از آن طبایع و صور
نوعیه علی مراتبها از مرکبات ناقصه و مرکبات تامه معدنیه و بعد ازینها نفوس

علی مراتبها از نباتیه و حیوانیه حسیه و تخیلیه و فلکیه و بعد ازینهاست عقل
و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد و عقل فعالی ما شاء الله المتعال
و این مراتب در انسان کان بالفعل مشهود است که اول هیولویت و ماده
داشت و شیئی بالفعل نبود و چنانکه خدای تعالی خبر داد که هَلْ أَتَى عَلَى
الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا و چنانکه بقاعده
امکان اشرف در قوس نزولی فیض از فیاض مطلق الاشرف فالاشرف
بترتیب نظام آمد همچنین بقاعده امکان اخس در قوس صعود
الاخس فالاخس بترتیب و نظام میرود و هیچ مرتبه را فرو گذاشت
نمیکند و تا اخس را طی نکند باشرف راه ندارد و پس مادهٔ
انسانی که بعد از طی صور جمادیه قوای نفس نباتیه را بترتیب مستکمل میشود
پس اول غاذیه و خادم او دویم نامیه سیم مولده چهارم مصوره
و قوای نفس حیوانیه را هم بترتیب مستکمل میشود اول محرکه عامله دویم محرکه
شوقیه از شهویه و غضبیه سیم مدارک ظاهره و باطنه بترتیب از
لامسه تا وهم و خازن او و همچنین قوای نفس ناطقه قدسیه بترتیب
متحقق میشود اول عقل هیولانی علمی تا عقل بالفعل علمی که علم بکیفیت
کسب اخلاق حمیده و اجتناب از رذایل اخلاق باشد و عملی در
طبق او که تخلق باشد که این علم آسان و فعلیه آن لغایت دشوار است
و بعد عقل هیولانی نظریست تا عقل بالفعل و فعال الی ما شاء الله المتعال

چنانکه عارف رومی گوید **نظم** از جمادی مردم و نامی شدم * وز نما مردم بحیوان
سر زدم * مردم از حیوانی و آدم شدم * پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر * تا برآرم از ملایک بال و پر * چون مضمون ما
خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة حکم همه حکم هر یک است پس عقل بسیط بالفعل
باید کلیت و وسعت داشته باشد و کل عالم هم اکبر و دو چه اگر بر خیال و ثبوت و ادرا
بر عقل بالفعل و عقل بسیط مزاول نظریات آسانست چه حس آدمی
جزئی از نادر امثلا میرسد که محرقست خواه حس بصر باشد و خواه حس لمس
و همچنین خیال لکن عقل او کلی نار را میرسد که محرقست چه خود کلیت
دارد و مدرک باید سنخیت داشته باشد و همه السبب الربطی که وجه
الله است و عروة الوثقی که حقیقت وجود است بهم بسته داند و میبیند
تا بیپیوندد بالافق اعلی دانند که هم چنانکه هر یک در تحول است بغایات طولا همه
در تحول اند بغایات طولا اعنی متوجه اند بباطن و باطن الباطن الی ماشاء الله
پس تمام صور مختلطه بمواد در اشتداد اند تا بعد از بوار مواد عنا یا فقیه
صور صرفه شوند و بقیام صدوری متحقق شوند از قیام حلولی بالواح مواد
و نفوس متعلقه و ارواح مضافه همه در کار استکمال تکوینی اند تا عنا
یا فته متحقق شوند بذات بعد از طرح این ابدان در قفص استکمال
این آلات و نفض غبار این تعلقات و نفوس و مکتبه صور صرفه
و ارواح مرسله شوند و اینکه گفتیم که وصول بنهایات و تحول بغایات

بحـ

بحسب سلسلهٔ طولیهٔ صعودیه است بمضمون کریمه کما بدأکم تعودون
نظر منا جونی است که و همینکه استدلال میکنی بر اثبات واجب الوجود
بنا بنظرت بسلسلهٔ عرضیه باشد و متوجه ماضی از ازمنه که آنچه در از منه
زمانی است نه واجب ازلی و محیط است نه محیط بلکه در این مقام همه
همه ممکنات را بهم بگیری و از عالم صور بعوالم معانی روی تا بتوفیق
و تایید او گوئی **نظم** الکل عبارة و انت المعنی * یا من هو
للقلوب مقناطیس * و ایا این مطلب نفس ناطقه تو است که اگر خواهی
دانا باشی شناسائی او شوی باید از باطن بدن و جوارح و آلات مطالبه
کنی نه از عرض که اینها در عرض یکدیگر واقع اند چون قلب صنوبری
و کبد و دماغ جسم و جسمانیند بلکه خواه دم و قوای نفس در باطن این
بدن بلکه در باطن روح بخاریست که در تجاویف این بدن است
و بدن وقایه و غلاف آن است مثلا قوای مدرکه باطنه چون معنی
هستند قایم بروح بخاری دماغی و بنا بر تحقیق قوتها مراتب
ظهور نفس و اشراقات نفس است **فصل** بدانکه همه تغیرات
عالم دو قسم است یکی تغیرات واقعه در سلسلهٔ عرضیه مثل انقلابات
و استحالات که بطریق خلع و لبس است مثل آنکه ماده آب گرم
بغلیان صورت آب را میگذارد و صورت بخار و هوا را میگیرد و صورت
غذا از ماده خلع میشود کیلوس و کیموس میشود و برین قیاس کن باقی

ماده و اسودی و زیانی وارد و در این تعلقات دویم تغیرات واقع در سلسلهٔ طولیات
واز استکمال است که صورت اولی در ثانیه است مع شیئی زایدش اگر
صورت نوعیهٔ نباتیه را دارد و صورت نوعیهٔ حیوانیه را میپوشد و اینده ورا
دارد و صورت نوعیهٔ انسانیه را میپوشد و نفسیت را دارد و عقل بالفعل را
میگردد و اینجا خلع چیزی نمیشود که از باب فعلیه باشد مگر آنکه فقد و عدم کم میشود و نفس
وجود اول هست و حدوثش نیست و این لبس ثم لبس است و ماده را در این قسم
از تغیر همه سود است و اینکه همه گوینده کون در ترقی است در این قسمت است
که در سلسلهٔ صعودیه است که ترقی تکوینی همه موجودات است و اما تشریعی بعضی را
و آیه شریفه ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها
بحسب تاویل آیات تکوینیه کتاب تکوینی است میشود والله اعلم که بنحو توزیع
باشد و خیر منها در سلسلهٔ طولیه صعودیه باشد و مثلها در سلسلهٔ عرضیه و نسخ
در صعود ازالهٔ فقد و حد وجود است و در طول شان نحو مساوات نمیشود و در عرض
میشود **هدایة** چنانکه دانستی که وصول بنهایات و تحول بغایات طولها
و در سلسلهٔ صعودیه است ایزا بدان که همه موجودات باید بغایات برسند
و وصول غایات بدو طور است اول آنکه هر نوعی را در عالم مجردات و عالم
جبروت عقلی است چنانکه بیاید و پیش بعضی در نشأهٔ علم صوری است
و بعد از استکمالات و طی عالم حرکات باو پیوند دارد و محشور است و یا
بحق تعالی دویم آنکه چون فیض خدا انقطاع ندارد و لیکن مستفیضات

حادث شدند و داثر شدند و تخم خدا قدیمست و مخاطبها حادث شدند و نور او افول ندارد و سترات
آفلند و وجود او چون دریای بیکرانه است و محتدی متناهی و بالجمله آنچه از صقع
خدا است دایم و آنچه از ناحیه خلق است داثر است که لا قدیم سوی الله
پس هر جسمی از اجسام بباب الابواب که انسان کامل بالفعل باشد شرف
میشود و بعلیتهٔ غائیهٔ وجود او میرسد که معروفیة الله تعالی باشد که اسم اعظم
باشد و در بعضی احادیث واقع است که قطعهٔ زمینی نیست که قبرستان نشده
باشد **نظم** از کمال قدرتش در عرصهٔ ملک قدیم * هر تف آتش خلیلی
هر کف حال آدمی و اول بصور صرفهٔ الواع موافق و دویم با اجسام طبیعیه
آنها مطابق است **هدایة** بدانکه عقول کلیه که اشاره بانفسشان در نزد
حکما شائین ده است نه عقل بازای نه عالم علوی است که غایات
و کمالات و سرّ از برای نفوس کلیهٔ آنها اند که آن نفوس عشق آن عقول را
در سر دارند و در چرخ و بیقرارند و در حقیقت عشاق حق اند چه آن عقول
قدرت حق و مشیت حق و موازنه رو بهای حق اند و از خود خبر ندارند و عقل
عاشر بازای کواکب الارض است که نفوس ناطقه باشند و او باذن
الله انفس را از قوه کمالات بفعلیت اخراج میکند و نفوس عالم
بالله تعالی و نفوس نبویه و ولویه باو پیدا میکنند که نفس کلیهٔ الهیهٔ
ختمیه صلی الله علیه و آله که از و میگذرد و بعقل اول میرسد و در نزد
حکمای اشراقیین عدد عقول بعدد الواع عالم بلکه زیاد و تر است و هر

صاحب عنایتی است بنوع طبیعی خود و موکل اوست باذن الله تعالی و بهما
که ملایکه موکله بانواع در لسان شرع انوز تعبیر از انها باشد و ازین عقول که
مربیات انواع طبیعیهٔ این عالمند آنکه اکمل است از همه که نسبت او در
جامعیت کمال و مظهریت جمال و جلال حق تعالی با باقی عقول چون نسبت
انسان طبیعی است که کل الانواع است با نواع طبیعیهٔ دیگر مربی انسان
در نزد ایشان و کمال انسان در اتصال بهست بعد از حرکات و این است
آدم اول و روح القدس و آن عقل عاشر پیش ایشان و این آدم و مربی
نوع انسان پیش ایشان جامعند همهٔ کمالات عقول جزئیه و کلیه را
که بنحو تعالی در ادوار و اکوار ظاهر میشوند و در سلسلهٔ صعود باو میپیوندند
بیت لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی
واحد هدایه بدانکه لفظ عقل لفظی است مشترک اشتباه اکثر
چه گاه عقل گویند و عقل مناط تکلیف را که در بالغین بهم میرسد خواهند
و گاه گویند و عقل عملی را خواهند و گاه گویند و عقل نظری را خواهند
و گاه گویند و عقل کلی را گویند و خواهند که عالمی است که کونین صورتی
در آن چون حلقه ایست در بیابان بی پایان و فرق میان عقول کلیه و نفوس
ناطقه که عقول جزئیه اند علی مراتبها با آنکه همه مشترکند در اینکه در ذات
مجردند آن است که نفس ناطقه اگر چه در ذات خود مجرد است از جسم و
حلول ندارد دران لیکن در فعل خود محتاج است بجسم و استکمال تن و قوای آن

بوزن بکنت

نیاز مند است مثل آنکه خواسته باشد حرکتی کند یا بزند بدست محتاج است
و اگر خواهد بخدمت معلم رود بپا محتاج است و اگر یکی از پرده های چشم
یا رطوبات او نباشد از عالم دیدنی بی نصیب است و اگر پرده صماخ نباشد از
عالم شنیدنی بی بهره است و همچنین در سایر ادراکات و تحریکات
و چون از ادراکات جزئیه بی بهره ماند استکمال بادراکات کلیه نشود
که من فقد حسا فقد فقد علما بخلاف عقل کلی که بطش کند بهمت
بی حاجت بدست و طی امکان کند بی حاجت بپا و ببیند بی حاجت بچشم
و بشنود بی حاجت بگوش و همچنین در امری چه آیت کبری جناب کبریا
غنی ئی است و غنی است باغنای پس عقل کلی چنان تجردی در
دارد که نه در ذات و نه در امضای افعال حاجت بجسم و تن و آلات آن
دارد و نه توجه بادون که عالم صورت است دارد و همه توجه او با
فوق است که فانی فی الله و باقی بالله است و ازین جهت است
که عقول کلیه ملائکه که مهیمین گویند و نفوس ناطقه توجه بادون و
اشتغال بعالم صورت دارند تا هر کدام که عنایت حق شامل او بشود
بعد از استکمال بذات و باطن ذات مکتفی شود و مستغنی شود از
این طبیعی و قوای آن پس ملحق شود بعالم نور که عالم عقول کلیه باشد چه متحقق
شده است باخلاق روحانیین و لفظ عقل کلی هم مشترک است
چه گاه عقل کلی گویند و همه عقول کلیه را خواهند که وسایط جود حق اند

در سلسلهٔ نزولیه و گاه گویند یکی از عقول نبویه و ولویه را خواهند که در قوس
صعود بازاء آنها اند که در قوس نزول بودند و گاه گویند و عقل او را خواهند
هدایة براهین عقلیه بر وجود عقول کلیه در کتب حکمت الهیه بسیار است
واین رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و ما اقتصار میکنیم بذکر بعضی که اسهل التناول است
منها قاعدهٔ امکان اشرف و اجرای آن چنان است که این مجرد که
در ذات و فعل هر دو غنی از جسم باشد اشرف است از نفس ناطقه
که در ذات غنی و در فعل محتاج است و چنانکه نفس را ایجاد فرموده
عقل کلی را پیش از آن ایجاد فرموده چه علم دارد بامکان او و تام الجود
و کامل القدرة است و ترجیح مرجوح نمی‌دهد و تقدیم اقوی بر اضعف جایز نیست
تا آنکه نفس و پیش از آن خلق شود و صدور در یک درجه مستلزم ترکیب است
در مبدء و منها برهان حصول سنخیت میان اثر و مؤثر که نفس بجهة جسمانیت
در فعل و حاجت بجسم سنخیت ندارد و عقل کلی در تجرد مطلق و تمامیت
و بساطت و فعلیت و عدم نهایت در مدت و نحو اینها سنخیت دارد
پس بمبدء او صادر اول باشد و منها برهان اخراج از قوه بفعل مر نفوس
ناطقه را که هر متحرک محرک میخواهد و مستفید مفید و هم مستفید و واجد ده
نمیشود و همه نفوس در اول سلسلهٔ صعودیه چون آینه ساده بودند و از آن
آینه جهان نما و معلم شدید القوی متحلی بصور حقایق شدند بعد از توفی جهد
آنها بشرط او و متحلی شدن نفوس قدسیه انسان و شیعیان آن نفوس نبویه

و ولویه با این مصادفات ندارد چه اشخاص آن منفصلند چنانکه از منفصل معنویات
بحق **نظم** گر چراغی نور شمعی را کشید هر که دید او را یقین آن
شمع دید همچنین تا صد چراغ از نقل شد دیدن آخر لقای اصل شد
و منها برهان غایات بودن عقول برای نفوس فلکیه که در موضع خود
مبرهن است که حرکات افلاک ارادیه است و طبیعیه غیر مقارن
بشعور و اراده نیست و تفصیل آن موجب تطویل است و وجهی
سهل المأخذ آنست که حیات و توابع آن که در مرکبات عالم پیدا میشود
همه بواسطهٔ افلاکست در میان اکوان و عالم معنی و معطی فاقد نمیشود
بیت خشک ابری که بود ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی و حکما
فرموده اند که چون عناصر فعل و انفعال و کسر و انکسار نمودند و سورت کیفیات
شکسته شد در وحدت و بساطت و اعتدال شبیه میشوند بافلاک و چون
باعتدال اقرب باشند مخلع میشوند بآنچه بافلاک بآن مخلع شده اند که
خلعت حیات باشد کالمتوسط بین الاضداد کالخالی عنها
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اشاره باین فرموده اند در حدیثی که
در غرر و درر مذکور است که وَخَلَقَ الانسانَ ذا نفسٍ ناطقةٍ اِن
زَکّیها بالعلمِ والعملِ فقد شابهت جواهرَ اوائلِ عللِها
وَاِنِ اعتدلَ مزاجُها وفارقَ الاضدادَ فقد شارکَ
السبعَ الشدادَ پس شباهت باسمان هر گاه مناط حیات باشد

پس چه گونه خود حیات نداشته باشد و قابل حیات در ابدان روح بخاری است
که مطایای قوای مدرکه و محرکه نفس است و او را فارسیان روان گویند و اگر
در مجرای او سده بهم رسد آن عضو از حیات و حس و حرکت که آثار حیاتند
محروم میشود و قدری از آن را که در تجویف دماغست خداوند جلت قدرته بتطهیر
قوای مدرکه باطنه نموده و آن قوی را آئینه صور عالم فرموده صور آسمان و
ابدان و اشکال و اشخاص و صور اصوات و روایح و غیر ذلک که محسوسه بالذات
و متخیله و متوهمه اند در آئینه متراءی نموده است نظم چون دمی در گل
آدم کند * ور کف دوری همه عالم کند * و خداوند چو مر اجرام علویه را
روح بخاری انسان کبیر مقرر فرموده چنانکه فرموده ثم استوی الی
السماء و هی دخان پس تعبیر بدخان فرموده با آنکه افلاک و
فلکیات اجسامی اند بسیطه نورانیه خالی از صفات عنصریه کما
اشار الیه عز من قائل و جعلنا السماء سقفا محفوظا و ایضا
و بنینا فوقکم سبعا شدادا و غیر ذلک از آیات در تعظیم آنها باینجهت
که مانند روح بخاری دخانی انسان صغیر است که حیاتش بآن انجام
پذیر است پس عاقل بصیر و فرزانه خبیر اگر آسمان را روح دخانی
و بخاری انسان کبیر گوید رواست چنانکه روح بخاری دخانی انسان را آسمان
جسد انسان صغیر خوانند بجاست زیرا که چنانکه آسمان لطیف است
و محفوظ ملائکه هم چنین این روح لطیف است و محط قوای مدرکه پس حق است

که آسمان

که آسمان دخان است قوله الحق و له الحکم منقلب از سه توقف در آن
در آن دیگر آنکه بحیات افلاک و فلکیات حدیثی است مثل بسیاری از احکام
دیگر آنها مثل نور القمر مستفاد من الشمس و غیر ذلک چه نیکو گفته است حکیمی
نظم از ملک تا فلک جو دگران است * ملک اندر فلک جان است * عرش و
کرسی وجود ها و لذات * کمتر نه از بهایم و حش است * خفتا بکس جهان قیبان همه
با جان مطهر مه بیجان * و دعوات مستجاب علیهم و غیر ذلک که از ائمه علیهم السلام
ماثور است دلیل بر مطلب است در نزد بصیر و چون حرکات آنها ارادیه باشد
غایاتی و مطالبی که در نظر دارند که حرکت طلب است و طلب مطلوب
میخواهد و مطلوب فلک مثل طالبین جزئیات جلب ملایم شهوی یا دفع منافر
غضبی نمیباشد چه از شهوت بریست زیرا که جسم او از تحلیل و تکلیف
عریست پس ادراع قوة شهویه و غضبیه در ان بیفایده است و مطلوب او مادون
او نیست چه مادون که عالم عناصر باشد وقعی پیش او ندارد و حکماء عناصر را
نسبت با انسان کبیر چون بخجه مثانه دیده اند پس مطلوب مافوق او
و امر عقلی است که از برای نفوس شهودی و تشبیهی بعد تشبیهی نسبت
بمعقول دست میدهد و چون کمالات عقل بی نهایت است طلبیات
و رغبات اینها هم بی نهایت است و مطلوب اینها نمیشود که واجب
یعنی بلاواسطه واجب الوجود باشد چه واجب الوجود تعالی در غایت
وحدت و بساطت است و حرکات افلاک و طلبات آنها مختلفه و گوناگون

چه حرکت بعضی بر توالی بروج و بعضی بر خلاف توالی و نیز در سرعت و بطؤ متفاوتند
که بعضی در بیست و چهار ساعت و بعضی در بیست و پنج هزار و دویست سال
یکدوره را طی کنند و بعضی در سی سال و بعضی در دوازده سال و بعضی در یکسال
و برین قیاس اختلاف است در باقی و لکن پیش ازین اشاره شد بانکه
عقول کلیه از صنع پروردگار هستند و باقی ببقاء او و از خود هستی ندارند
چه احکام امکان استعدادی از فعلیت آنها منتفی است بجز امکان ذاتی
که مختفی است در سطوح نور حق و وجوب و حرکات و ازمنه و امکنه در حق
مرتفع است خاصه عقل اول که اشرف از همه ممکنات و دون مرتبه
ذات است پس مطلوبیت آنها از برای نفوس افلاک مطلوبیت خدا است
در حقیقت و نفوس افلاکند مصداق این بیت که * صوفیان کبود پوش همه
از غم دوست در خروش همه * و از باب تطابق عوالم و بید دانست که چنانکه
حقتعالی برای هر یک از عناصر جزئیه اصلی کلی مقرر فرموده از جهت
عنایت بشان آنها مثل کره اثیر برای نیران جزئیه و دریا برای میاه جزئیه
و برین قیاس کن باقی را همچنین برای عقول جزئیه که عنایت بشان آنها
الیق است منبعی قرار فرموده که عقل کلیه باشد که این عقول جزئیه بمنزله
شطوط و انهار و جداول و سواقی آنهایند هدایة اما و لنقلیة برین
مطلب شاهد بسیار است از انجمله است قول امیر المؤمنین صلوات الله
علیه که در غرر و درر سید رضی الله عنه آورده که سئل علی علیه

السلام

السلام عن العالم العلوی فقال علیه السلام صور عاریة عن المواد خالیة
عن القوة و الاستعداد تجلی لها ربها فاشرقت و طالعها فتلألأت
و القی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله و در حدیث اعرابی از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام سوال کرد از نفس و حضرت اقسام اربعه نفس را فرمود
تا آنجا که اعرابی عرض کرده است که یا مولای ما النفس اللاهوتیة الملکوتیة
فقال علیه السلام قوة لاهوتیة و جوهرة بسیطة حیة بالذات
اصلها العقل منه بدأت و عنه دعت و الیه دلت و اشارت و
عودها الیه اذا اکملت و شابهته و منها بدأت الموجودات
و الیها تعود ثم قال السائل ما العقل قال علیه السلام جوهر درّاک المحیط با
الاشیاء من جمیع جهاتها عارف بالشیء قبل کونه فهو علة للمو
جودات و نهایة المطالب چون این مقدمه بدانستی عقل مشرح است
که باید تشریح کند آن وجود مبارک را بجسمانیت و روحانیت و بدانکه
روحانیت و جنبه معنی حضرت خاتم صلی الله علیه و آله عقل کلی است
یعنی عقل اول چنانکه سابق مذکور شد و بدانکه براهین عقلیه هست بران
وجود مبارک بحسب روحانیت که اصل وجود هر کس روح است
و هدایت و ارشاد و تسنین سنت سنیه و تقنین قوانین علیه باو
منتهی میشود خاصه در وجودیکه صورتش همه معنی است و جسدش همه
روح و نفسش همه عقل چه عقل عقل کلی نخستین چه روح روح اعظم

که سبق برده از روح الامین چه معنی معنی حروف عالیات و کلمات تامات و کلمه منه
اسمه المسیح پس الکلامی و براهینی که از برای وجود عقل اول است همه میگردد وجود
آنحضرت را و درین دعوی تنها نیستم که همه اعاظم عرفاء متشرعین و افاخم
اخباریین که اهل روایت با درایت‌اند با من شرکت کنند در این طریقه که روحانیت او
عقل اول است بلکه در اصطلاح ایشان حقیقت محمدیه حقیقت عقل
اول و بدین طریقه جمع میشود میانه اخباری که در باب صادر اول که از حق پدید آمده
در جای فرموده اند که اول ما خلق الله العقل و جای اول ما خلق الله روحی
و جای اول ما خلق الله القلم و جای اول ما خلق الله نوری و جای
اول ما خلق المشیة و جای اول ما خلق الله جوهرة نظر الیها نظر
الهیبة فذابت اجزاؤها فصارت ماء ثم ارتفع منه بخار
کالدخان فخلق منه السموات ثم ظهر علی وجه الماء زبد
فخلق منه الارض ثم ارسیها بالجبال و بفرموده که نحن الآخرون
السابقون پس میگوییم که والله تعالی اعلم که همه اشارت بیک
گوهر گرانمایه است پس او را بعقل تعبیر فرموده اند باین جهت که
جوهریست مجرد و مجرد چون از وجود ظلمانی هیولانی و تباعد مکانی
و تمادی زمانی که موانع علم‌اند معری است علمست و معلوم و عالم
بذات خود و بغیر خود چنانکه حق تعالی فرموده الا یعلم من خلق
وهو اللطیف الخبیر و لطافت اشارت به تجرد ذات اقدس است

یعنی آیا نمی داند خالق تعالی مخلوقات خود را و حال آنکه لطیف یعنی مجرد ذات
و خبیر است یعنی آن مجرد علم بذات خود دارد و ذات حق علت همه
مخلوقات است و علم بعلت مستلزم علم بمعلول است و علم مجرد بخود
حضوری است نه حصولی که اگر حصولی خود بودی بصورت علمیه مانند علمش بغیر
پس صورت معلوم بودی نه خود چه صورت غیر است و نفس ناطقه هم
در علم خود مانند عقل است خود علم و عالم و معلوم است بدون انثلامی
در وحدت و بساطت او حتی آنکه تکثر حیثیت نمیخواهد و مبرهن است که علم
مراتب دارد که متفاضلند بر یکدیگر مرتبه از علم عرضی است چون علمهای صوریه
حصولیه و مرتبه جوهر مجرد عینی است چون علم نفس بخود که خود نفس است
و مرتبه جوهر مجرد عقلانی است چون علم عقل بخود و مرتبه فوق التمام و واجب
بالذات است چون علم واجب بخود پس واضح شد که جوهر اول غیر علم و
عقل است و او را اشیئیه میگویند از آن جهت که آن وجود عین خواستن خود و بلکه
خواستن اوست مبدع خود را چه دانستی که پر است از نور و بهای حق
و عشق بحق و عین خواستن فعل حق است اشیاء را مثل نفس ناطقه که
عین خواستن خود و عشق بخود است و خواستن او هر چیز را که غیر خود است
بالتبع خود است پس در نفس اولا خود او مطلوب اوست و همه مطالب
بجهت این مطلوب میخواهد پس اگر بجای آنکه میگویند نفس متعلق است
بگویند علم و مشیت و ارادت و نخواهیها متعلق است درست گفته‌اند چه اینها

مراتب متفاضله است در عرضیت و جوهریت و فوق الجوهریة چنانکه در علم
کفتم پس صحیح است که جوهر اول مشیة فعلیه است و اما آنچه ماثور است که
إنّ الله تعالی خلق الأسباب بالمشیة والمشیة بنفسها پس مراد از آن
وجود منبسط ظهوریست که همه ماهیات بوجود حقیقی موجود شده و وجود در
تحقق وجود دیگر نمیخواهد و او را قلم فرموده اند چه واسطه نگارش حق است
صور مبدعات و مخترعات و کائنات را مانند کلک تحریر در دست دبیر
باید پرکه بلسان حال کوید **نظم** در کف کاتب وطن دارم مدام ٭ کرده بین
الاصبعین او مقام ٭ نیست در من جنبشی در ذات من ٭ اوست در من
و منم جنبش فکن ٭ واین قلم را اضراب بسیار است یکی از آنها کارنده
نقوش نفوس است چنانکه این رحم اضراسیت که بعضی از آنها عقول
بسیط است و عقل بسیط عبارت است از ملکه خلاقه علوم و معقولات مجرده
محیط در صحایف قلوب و عقول نفسانیه و او را روح فرموده اند چون جان عالم
و جان جان عالمیان است و حیات بخش است باذن الله بهمه عالم و او را نور
فرموده اند چه معنی نور ظاهر بالذات و مظهر للغیر است و این معنی را در
حقیقت وجود متحقق است چه وجود حقیقی ظاهر بالذات و مظهر همه
ماهیات است **نظم** آفتاب وجود کرد اشراق ٭ نور او سر بر گرفت
آفاق ٭ پس صادر اول نور حقیقی اوست صلی الله علیه وآله **نظم** آنچه اول شد
از جیب غیب ٭ بود نور پاک او بی هیچ ریب ٭ بعد از آن آن نور مطلق

زد

زد علم ٭ گشت عرش و کرسی و لوح و قلم ٭ یک علم از نور پاکش عالم است ٭ بعد علم
ذریت آدم و اولاد است ٭ و ماهیت او مستهلک در وجود حقیقی او که نور
حقیقی اوست و میانه مطلق نور حقیقی و فروع حسی فرق بسیار است
اول آنکه حسی قایم بغیر است چه عرض است و حقیقی قایم بالذات
چنانکه حکمای اشراق حق تعالی نور الانوار و عقول کلیه را انوار قاهره و نفوس را
انوار اسپهبدیه دانند **دوم** آنکه حسی بی شعور است و حقیقی همه حیات
و شعور است **سیم** آنکه حسی بر ظواهر اشیا تابیده و اظهار الوان
و اشکال میکند و بالجمله همین دیده مضیف را ابراز میکند و حقیقی همه مدرکات
و معانی مجرده و ذوات مجرده را اظهار میکند چه ماهیات همه از آنها بوجود
متحقق و ظاهر شده و وجود تجسم اشیا موصول است و از مراتب وجود
حقیقی که نور حقیقی است علم است کما العلم نور یقذفه الله فی قلب
من یشاء و نفوذ دارد این نور در ظواهر و بواطن اشیا که بنور علم حقایق
اشیا منکشف میشود برای عالم و در حقیقت امارت ظاهری و باطنی همه
از حق است کما الله نور السموات والارض و فی الدعا و انوار
بکرم ملک یدیا محیی الغسق اکراه تا بان درشب عالم را بنور خود بپا باید
حقیقت مهر کرده آنکه حسی افول دارد و انی لا احب الافلین
بخلاف حقیقی چه حقیقت وجود عدم نمی پذیرد و ماهیات امکانیه
عدم پذیر است چه هیچ متقابل قابل متقابل خود نمیشود چه قابل مقبول

باید با هم جمع شوند مثلاً قابل سوادی شود و بالعکس کاغذ مثلاً قابل هر رنگ
میشود و بتعاقب بغیر رقابل ظلمت نمی شود و بالعکس فضای عالم قابل هر رنگ
میشود و از ینجاست که حکما هیولای باقی درا حوال قابل شده اند و منافیت
امکانیه در قبول وجود مثل هیولاست در قبول صور فقابلیت این هیولا
که حکما باو قایلند قوه ایست محض و متجوهر مانند علم متجوهر که گفتیم و هر استعداد
و عدم شان در هر موجود طبیعی که هست شعبه ایست ازو چنانکه هر فعلیت
در هر موجود بالفعل که هست ظل صفات حق تعالی است و این نور اقرب
اشرف سایر انوار اسپهبدیه سماویه و ارضیه و انوار حسیه مقهورند در
تحت نور الفضه ابهر نور الانوار بهر بر مانند مثل الفها را نوار و بزرگ
در روز تحت نور شمس از وجهی و او را جوهر فرموده اند نظر بانکه جوهر معرب
گوهر است و او گوهریست لب کرانمایه هر چند رقیقه آن حقیقت باشد
چنانکه در کافی مرویست که بعد از انکه حق تعالی عقل را آفریده فرمود بعزت
جلال خودم قسم که نیافریدم مخلوقی محبوب تر و گرامی تر از تو بسوی و نظر
هیبت و قهاریت نور کبریائی است مرا و را و ذوبان او و انقیاد اوست
در نور حق تعالی و آب شدن او ارواح شدن اوست خواه با بدان طبیعیه
فلکیه عنصریه و خواه با بدان صوریه صرفه و لی بتجافی آن روح مطلق از
مقام شامخ خود قال الله تعالی وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ و یکی از
تاویلات آب سایل در اودیه نفس است که سایل است از سماء قدرت

کما قال الله تعالی اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِهَا
و آفریدن خدای تعالی از دخان او آسمان را که نشست و از زبد او ارض را اشاره
بانکه تن مرتبه نازل از نفس است چنانکه زبد غلظی از آب است و همچنین
بخاری که آسمان این بدن است و قوای آن همه مراتب نفسند نمی بینی که صفات
همه را و فعل همه را بخود نسبت میدهی و البته از و نام همه از توست
پس از تکثیف نفوس اینها بوجود آمده اند چنانکه از تلطیف نفوس لطیفه
بعلوم حقیقیه و معارف حقه و اعمال صالحه و اخلاق حسنه اعلا
مقامات و ارفع مدارک که عقل بالفعل باشد پیدا میشود اِلَیْهِ
یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ و ارضی که همه عناصر باشد
از مقام نازل نفوس فلکیه آمده و ارسال جبال اگر ارض ابدان باشد
ارسال جبال نامیات است و اگر عناصر باشد همین جبال معهودات
و چنین است زبد در آیه شریفه و اگر ماء سایل در آیه شریفه را
وجود بگیریم زبد تعینات ماهیات امکانیه باشد که مثل سراب اند
وَیَذْهَبُ جُفَاءً و اما انکه فرموده اند نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ
تقریب آن است که عقول کلیه که روحانیت ایشان است چنانکه
فواتح وجودند همچنین خواتمند زیرا که عقول صادره در قوس
صعودی با عقول نازله در قوس نزولی دو مرتبه از یک نوعند
بلکه همین عقول نبویه و ولویه که در جلابیب ابدان گویا کنده اند انها را

دکلیتی دارند آخر چون غایات عالم کون همه بحسب طول و سابقند لان
علت غائیه اند و علت غائیه در علم فاعل سابق است کما قال اول الفکر
آخر العمل وازین جهت است که حضرت ختمی مآب را خطاب لولاک لولاک لما خلقت
الافلاک **نظم** سرخیل توی و جمله خیلند ⁂ مقصود توی همه طفیلند
و نیز آخرند در سلسله نزولیه بحسب ابدان و سابقند بر ابدان بحسب شرف
و بحسب تقدم بالذات که منوع و مقوم و مکمل ابدانند و نیز بحسب تقدم در دهر
که وعاء وجود مجردات است بلکه عقولیه در کسوت بشریت هستند و کاینند
و درین عالم نیستند و در عالم ابداع هستند و تن در این عالمند **هدایة**
چون دانستی که روحانیت آن جناب کلی است و در تحقق و تحقق بمقام
تمکین و خالص از تلوین است و جسم شریف او در آفتاب عالم تاب
روح اعظم او مطموس است و چون قطرهٔ مدادی در دریای عذب
فراتی اذعان خواهی کرد با حکامیکه برای تن آن سرور ماثور است
مثل آنکه سایه نداشت و از پشت سر هم میدید و مثل اینها چه حکم
ارواح را گرفته بود بلی روحی که چنانکه کلیتی و وسعتی داشته باشد که شنیدی
چگونه حکم او غلبه بر حکم جسم نداشته باشد پس عقل کلی چون علم حضوری
دارد باشیا و از آن جمله دیدنیها همه چشمست و از آن جمله شنیدنیها
همه گوش است و همچنین در باقی همه عین ادراک است **بیت**
پس بزرگان گفته اند آن گزاف ⁂ جسم پاکان عین جان افتاد صاف

کفتشان

گفتشان و نقششان و نفسشان ⁂ جمله جان مطلق آمد بی نشان ⁂ جان
دشمن دارشان جسمی است صرف ⁂ چون زیر دان نرد او اسمست او حرف ⁂
این نمکها اندر شد و کل خاک شد ⁂ وان نمک اندر شد و کل پاک شد ⁂
آن نمک کز وی محمد املح است ⁂ زان حدیث با نمک او افصح است ⁂
آن نمک باقی است از میراث او ⁂ با تو اند آن وارثان او بجو ⁂ وازینجاست
که جسد شریف در اسرع زمانی بآسمان عروج و نزول فرموده
جایی که روح جزئی بدن را خفیف داشته باشد در حال حیات چگونه خواهد
بود حال بدنی که در قدر و ساحت مثل این ابدان باشد و بحسب این
روح اضعاف مضاعفه این ارواح بلکه ارواح کلیه باشد نسبت
تخفیف و تلطیف را مقایسه کن و عقل را موانسه ده وتری ما
قبل ثقلت زجاجاته ابتنا فرغا ⁂ حتی اذا ملئت بصرف الراح
خفت و کادت تستطیر بما حوت ⁂ ان الجسوم تخف بالارواح ⁂
نکتهٔ اخری لمرفوة الخلف دیگر آنکه در کافی مذکور است که خداوند
جلت عظمته عقل را آفرید و با و اقبال داد و باری فرمود و چنین
عقل کلی آن جناب ص که چون بسفر از حق بسوی خلق کرد تکوینا و بتفرق
از خلق بسوی حق تکلیفا بقا ما بالله بعد الفناء و صحو بعد المحو با فنه
مامور شد بسفر از حق بحق بسوی خلق از جهة تکمیل وارشاد خلق
پس وحدت در کثرت و خلوت در انجمن داشت و پشت سر و

پیش رو همه را میدید این حجب قبل و بعد در سلسلهٔ طولیهٔ نزولیه و صعودیه
نکتهٔ دیگر حجب ماضی و مستقبل سلسلهٔ عرضیه آن است که کسی که نوری
شده است بعنایت خدا و لکن نوره یسعی بین یدیه لا وراء ظهره
پس پشت سر را نمی بیند چه نور رو را ظهر را ندارد و بنور اشیا
دیده میشود چنانکه نور خورشید با خلفا او با نور بصر مجتمع میشوند و چیزی
دیده می شود آنجناب نورش چنانکه مستقبل را گرفته است که اولیا
امت مرحومه او اهل وراثت اویند دولت حقهٔ او بی زوال است
چنانکه در خاتمیت او بیاید و همچنین نور او از ماضی هم تجافی نکرده
که فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و میفرماید لم یزل
الله ینقلنی من الاصلاب الشامخة الی الارحام المطهرة
میشود که بعلاوه حفظ ظاهر در اصلاب و ارحام عقول فواتح و خواتیم
و نفوس قدسیه اراده شود بلکه علی علیه السلام که حسنه ایست از
حسنات سید المرسلین از حیطه و کلیه و خاتمیت خود خبر دارد
که کنت مع جمیع الانبیاء سرا و مع خاتم الانبیاء جهرا آنکه
اخری مقرر است که در خط استوا وقت زوال که خورشید بر سمت
الرأس گذرد هیچ شاخصی سایه ندارد پس آن جناب چون در خط استوا
معنوی مقیم بود که موسی ع اداب کثرت را بیشتر مراقب و عیسی
وحدت و ترک و تجرید را زیاده مواظب قبله این مشرق و از این مغرب بود

و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
مثل کفتی المیزان المنتدین داشت و قبلته بین المشرق و المغرب پس
آفتاب حقیقت در نزول به قبة الرأس وجود مبارک او سایه نکند او
و همه نور شد   در بیان خاتمیت آن جناب است کما فی القرآن
المجید و لکن رسول الله و خاتم النبیین و چون دانسته شد که روح
او عقل کلی و صادر نخستین و به وی سلسلهٔ نزولیهٔ افعال حق است
و قوس صعود برو فوق قوس نزول است و هر چه در آن قوس
بوده باید درین قوس بظهور رسد کما بدأکم تعودون چنانکه آنجا
عقول کلیه بود و نفوس کلیه و صور صرفه و طبایع و هیولی هم چنین باز
آنها باید امثالی در صعود محقق شود لیکن در نزول الاشرف
فالاشرف از حق پدید آمدند در صعود الاخس فالاخس بر میگردند و آنجا
والله یعلم که حملهٔ عرش در اول چهار بودند و در آخر هشت میشوند
و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة پس آن جناب در
عروج رسید بمقام عقل کلی که در اول بود   و دو سر خط حلقهٔ هستی
بحقیقت بهم پیوستی پس وجود مبارک او در معنی مقام
رتق دارد و کمالات عقول کلیه و جزئیه را داراست و اینها مقام
فتق اویند کانتا السموات و الارض رتقا ففتقناهما پس سیمرغ
قدسی است بیت این همه آثار صنع از فر اوست : جمله نقش از

نقوش پر اوست: بلکه رسید بمقامی که خبر داد لی مع الله وقت لا
یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل پس نبی مانده بعد از مرتبهٔ او
که مرتبهٔ احدیت زیرا که فعلیات و کمالات همه عقول اولین وجود
و عقول صاعده نبویه و ولویه و غیرها را بوجود واحد دارا و بجز کثرت هم
مانند اشقهٔ او بند نوع اخیر که انسانست کل الانواع است الحمد
لله الذی خلق الاشیاء و خلق من فضالة طینته سایر
الخلق گواه این است که در باب تمامیت آنحضرت حق فرموده انک
لعلی خلق عظیم و خود فرموده بعثت لاتمم مکارم الا
خلاق و نیز فرموده انا سید ولد آدم و فرموده او حجت حق است
بر خلق چه از جزاف و تصلف و لاف بریست و معصوم از خطاست
و ما ینطق عن الهوی و اوست مثل اعلای حق که در عالمین امر و خلق
مثل ندارد و اینست والله یعلم یکی از وجوه قوله تعالی لیس کمثله
شیء ای لیس مثل مثله اعنی شیء پس چنانکه در سلسلهٔ طولیین
اوست فاتحه و خاتمه افعال در سلسلهٔ عرضیه هم خاتم النبیین اوست
بجهة انسحاب حکم جانی که جان عالم بود بر تن و غلبهٔ یکجهان
معنی بر صورت و اوست معنی المعانی و جمیل المعانی جمال فی الجلال
اوست که بیت انت الکل عبارة و انت المعنی یا من هو
للقلوب مغناطیس و نیز عوالم منطابق و دقایق با حقایق متوافقت

و ابد با ازل انباز و انجام عین آغاز است پس جمیع سیاسات حسیه مقتبس از
سیاسات او و جمیع آداب سنیه مقتبس از شریعت او و همه اولیا
امت او و شرف به تشریف وراثت او این است که فقهاء مظهر
نبوت و اولیاء مظهر ولایت مطلقهٔ او بند بلکه عابرین با غابرین
در این مرحله یکسانند اگر ابراهیم است شعاع ملکوتی از نور وجود
با اتساع او که و ان من شیعته لابراهیم اگر موسی است که رتبه
در مقام اتباع او که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی اگر عیسی
مبشر او و بالجمله چشم همه انبیا مترصد و منتظر او و این مقام والا مخصوص
حضرت مصطفی است که هر یک از انبیا را پایه و از ملک حسن
بهاء سرمایه ایست چنانکه مقرر است که هر یک از پیغمبران اولو العزم
در آسمانی است و چنانکه هر یک از آسمانها را رتبتی است هر یک از
سماوات علی را که عقولند مرتبتی است که از حد خود در نتوانند مقدم
و سرمویی مؤخر باشند که تقدم و تاخر ذاتی عقول سلسلهٔ طولیه است
و در سلسل لزوم انقلاب است و هر نبی را انتقال بعقلی است که تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض پس مرتبهٔ کل را نتوان بجزء
دادن و در اسم مناقشه کردن که اهل معنی را سخن در معنی است
که صورت فانی است و در عقول اصل محفوظ را از عقول حکومت
ثانی است قال آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة

وقال تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل هدایة
اگر بتامل نظر کرده در اشیا دانسته ای که هر جنس را نوع اشرفی است
و هر نوع را صنف اشرفی و هر شخص را عضو اشرفی بحسب تن و قوه اشرفی
بحسب روح پس نوع اشرف در مرغان مثل طوطی که حکایت اقوال
حیوان ناطق را میکند و شباهت باو دارد در اقوال و در حیوانات
دیگر مسوخات اشرفند چه شباهت باو دارند در افعال و فرد اشرف اشبه
از اشبه از ینها و عضو اشرف چون قلب صنوبری که رئیس مطلق است
در قوای تن و قوه اشرف چون عقل بسیط بالفعل مثلا و روح انسانی
پس آنکه اشرف انواع علی الاطلاق انسانست زیرا که او کل فعلیات
و کمالات کل را دارد مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری بلکه او
کل الانواع است چه کامل از انسان دو مقام دارد مقام کثرت و وحدت
و مقام وحدت در کثرت اما اول پس در اوست صورت نوعیه معدنیه
چه در او بود در نخستین مرتبه از مراتبش صورت نوعیه که حفظ مزاج و تمزاج
مینمود از تلاشی تا نفوس اربعه متقاضیه بترتیب و نظام نزول نمودند در
اوست آنچه در عالم نبات است از قوای نباتیه و آنچه در عالم حیوانات
از قوای حیوانیه بتمام و آنچه در عالم جن است از تشکلات باشکال
مختلفه در انقلابات قلب و خیال چه انسان بحسب باطن مثل جن است
بحسب ظاهر لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان

ودیر

ودیر لرهبان و در دوست آنچه در ملک عمال است چه در کمال عصمت
و طهارت است بحسب کمال او و آنچه در ملک علام است چه در کمال خدا
شناسی و خودشناسی و فرمان خدا شناسی بحسب کمال است بلکه حضرت
ختمی مآب ص از ملک برترشده کما قال جبرئیل لیلة المعراج لو
دنوت انملة لاحترقت نظم احمد ار بگشاید آن پر جلیل
تا ابد مدهوش ماند جبرئیل عارف دیگر گوید چون بخلوت جلوه ساز
با خلیل پر بسوزد در نگنجد جبرئیل چون شود سیمرغ جانش آشکار
موسی از وحشت موسیچه وار هدایة تحقیق آن است که انسان
حقیقی افضل از ملک است چه ملک مقید است بمقام تنزه زیرا که او از اقتحام
شهوات منزه است و از مقام نباتیت معرا است و انسان
هیکل توحید است و وحدت جمعیت دارد و کامل او که مقام عقل
عملی و عقل نظری در او بفعلیت رسیده مظهر علم و قدرت حق
هر دو شده و او دست فایض با نحصین و دو از یاستین بمقام ملک
رسیده بلکه از او گذشته مراتب دون ملکیت را هم دارا است و فعلیات
و کمالات مراتب دون را به نحو دون نیست کما الوجود به بهی است
پس انسان حقیقی سیاح کاملی را ماند که یکسو را اعظمی را دیده باشد
چنانکه در احادیث است که منهم سجد لا یرکعون و منهم
رکع لا یسجدون نظم نه فلک است سلم نه ملک را حاصل

آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست و اما مقام دویم بیانش این است
که انسان کامل بمنزله عاکس است در منصبه ظهور و ماهیات همه موجودات
بمنزله مرائی اویند چنانچه او بمنزله مرائی است برای اسما و صفات حق
اینست والله یعلم که در احادیث است که درنده و چرنده و پرنده و خزنده
مخلوقند از اخلاق بنی آدم و سبب آن است که آنچه در انسانست از قوی و امنیت
خاصه در وحیتکه یک پیشه و یک اندیشه باشد پس اصل او ست و ما عدای
او فروع او و او خود مظهر اسم اعظم است حق را فقد نستا سماوه •

نظم جزو و کل چون فرو شد جان بجسم • کس نسازد زین عجایب تر طلسم
خاک و جان پاک با هم یار شد • آدمی اعجوبه اسرار شد •

هدایه

اینکه شنیدی که نوع دارائی انسان بود اشیا را و نوع دیگر از دارائی او
آن است که اشیا در خیال او یکمرتبه هستند چه ممکن هر جا که هست زوج
ترکیبی است ماهیتی دارد و وجودی نهایت در خیال وجودش
ضعیف است لیکن آن ضعیف دائی است که آدمی مشغول محسوسات
دارد پس شیر مثلا تصور میکند و نمی ترسد و در خواب لیکن صورت شیر را
می بیند و میترسد چون روا ز ان احساس از خارج مسدود است و تخیل
قوی و شاهد است بلکه آنها که در وجود دقت والاتند تر بر آنها که در مواد
خارجیه اند و گرنه خبری از انها نبود و طالب نمیشدی آنها را که طلب
مجهول مطلق محالست و این همه اعتنای نفس بجزئیات مادیه از حاجت ملال

حرارت که نبود آب سرد خارجی مثلا اینهمه جلوه نداشتی و دوات صنع
با آب فی نفسه یکسان بودی و همچنین است هر چیز که جلوه به حقیقت تن است
پس آدمی فرزانه از تعلق باو باید برکرانه باشد چه روزی که تن مثلا متلاشی
شود که آن را بایشما نماند و یا حسرتا علی ما فرطنا فی جنب الله گوید
بلکه حال ذهن تن و قوای او افسرده گردد و جلوه آنها کم شود پس آنچه
بر صمیم قلب و حاق ذات روح قدسی جلوه دارد باو باید تعلق داشت
که غبطه عظمی در آن است مجملا که خیال اینچنان قوتی دارد که آن محسوس
ممتاز نیست مگر نزد محقق نقاد معارف و از اینجاست که بعضی از محققین
گفته اند که ما فی الکون اعظم شبهة من التباس الخیال بالحس
و بهرا اینها چه ضعیف و چه قوی از نشات نفس است بحول الله و قوته
و یکمرتبه دیگر حقایق اشیا در عقل بنحو کلیت هستند و این اکمل است
چه باید سیاح دیار و کلیات سیاح بحار ثابتات بود که جزئیات
داثرات اند و باید حقا بقرار سپرد و اینست که حکما در تعریف حکمت گفته
که الحکمة صیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی
مجملا انسان اشرف انواع است و اشرف اصناف او انبیا اند و صنف
اشرف از اشرف اولوالعزم و اشرف اشخاص شخص خاتم است که در
تن انسان کبیر چون قلب است در تن انسان صغیر چون عقل است در روح
او که اگر قلب نبودی حیات تن نبودی و اگر عقل نبودی روح قدسی

بفعلیت نیامدی پس همچنین عوالم جمیع انسان کبیر است که خداوند ما
خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و حضرت خاتم چون قلب او بود و
او جان او و حق تعالی چون جان جانست   جان نهان در جسم و تو در جان
نهان ای نهفته اندر نهان ای جان جان پس اگر حضرت خاتم صلی الله
علیه و آله نبودی این عالم طبیعت خلق نشدی چنانکه حق تعالی فرمود
لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ و اگر روحانیت او که عقل کل است
نبودی عالم عقول نبودی که عقل کل او خلیفة الله است در عالم مجردات
و شخص او خلیفه است در عالم اجسام و جسمانیات و لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى
فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ **باب دویم** در امامت و در آن چند فصل است

باب دویم در امامت

فصل اول امامت ریاستی است عامه بر مسلمین در امور دنیا و دین
بر سبیل نیابت از پیغمبر و در نزد امامیه سیما اثنا عشریه از ایشان واجب است
نصب امام بر خدای تعالی از راه وجوب لطف بر خدا و لطف بودن او
معلوم است چه بر عقلا پوشیده نیست که هرگاه لازم برای مردم امامی واجب
الاطاعة باشد کما قال الله تعالی وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ
أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ترغیب کند ایشان را بطاعت و تحذیر کند از معاصی
و دفع کند تغالب ایشان را پس صلاح و خیر نزدیک و از فساد دور
دور خواهند بود و لَوْلَاهُ لَسَاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا و اهل سنت
واجب دانند نصب امام را بر امت بوجوب شرعی و گویند دفع ضرر محتمل

بر همه کس واجب است و این تمام نمیشود مگر بنصب امام از باب مقدمه واجب
واجب است و این سخن ضعیف است چه دفع ضرر و تعیین کردن دافع
بنصب کردن خدا میشود یَخْتَارُ فِي مُلْكِهِ مَا يَشَاءُ كَمَا فِي الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ
تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ پس حاجت بقول ایشان نیست مانند بعثت نبی صلی الله علیه
وَاللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ با آنکه این مبنی است بر عقلی بودن
حسن و قبح اشیا و اشاعره که این دلیل را ذکر کرده اند قایل بآن نیستند
هدایة تفصیلیه امامت چهار قسمت امامت بنص خدا و رسول
و امامت ببیعت و امامت بشوکت و امامت از امام که امام ثابت
الامامة باشد تنصیص کند بر امامت دیگری و جمیع امت محمد ص متفقند
که امامت بنص خدا و رسول منعقد میشود و لیکن اهل سنت گویند
نص در حق کسی موجود نیست پیش ایشان امامت ببیعت منعقد میشود
چون در امامت عصمت شرط نیست لکن در امامت ببیعت کفایت
میکند عدالت که اجتناب از کبایر و اصرار بر صغایر باشد و در امامت
دعوت عدالت هم شرط نیست بشوکت هم نزد ایشان منعقد
میشود چنانکه ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد گفته است که هرگاه
مدعی امامت شود و بقهر و غلبه مالک رقاب مسلمین گردد بدون
بیعت اگر چه فاسق یا جاهل باشد امامت برای او منعقد میشود و نیز
گفته است و واجب است طاعت امام مادامیکه مخالف حکم شرع نگوید

خواه عادل باشد وخواه جابر و گویند مقصود از امامت حفظ بیضهٔ اسلامست ودفع
تغالب از مسلمین واین فواید و نحو اینها از بیعت واستیلای بشوکت میشود
ومثل این امامت قول زیدیه که کل فاطمی خرج بالسیف وادعی الا
مامة وکان عادلا فهو امام در اینان ومثال آنچه مقصود بالذات است از وجود امام
رسیده اند که امنیت بکجا بیاست کما فی الدعاء اللهم انا نسئلک الامن
والایمان بلدک پس بوجود امام باید اصلاح هردو جنبه نفس طبقه
خلایق شود بتلقی اسرار معارف مبدئیه ومعادیه برای عقل نظری
واطلاع بر مکارم اخلاق واقامت نفوس از رزایل اخلاق برای عقل
عملی ایشان پس باید در علوم ومعارف واخلاق واعمال در نهایت تمامیت
باشد نسبت باهل زمان خود وامامیه رضی الله عنهم حصر کنند طریق انعقاد
امامت را در نص امام سابق برای امام لاحق بادله بسیار که بعضی
از آنها را درین مختصر ایراد کنیم **اول** آنکه چون عصمت وعلم بالله
وصفاته وکتبه ورسله والیوم الآخر وموافقت بر سبیل تایید
شرطست در امام واینها از امور خفیه است و مطلع نمیشود بر آنها
مگر خداوند مشرف بر ضمایر ومحیط بر سرایر وبرگزیدگان بوحی والهام
ونفث فی الخاطر پس بغیر نص منعقد نمیشود **دوم** آنکه حسن سیرت پیغمبر
صلعم که اشفق بود از والد مهربان بر ولد ابی دارد از اینکه تنصیص نفرماید
چنین امر عمده را وواگذارد بامت در حال آنکه امور جزئیه را ارشاد فرمود

حتی مثل آداب تخلی را بیان نمود با آن حدیث مشهور بین فریقین که در مرض موت
خواست تا کتابت فرماید تنصیص را وفرمود ائتونی بدواة وقرطاس
اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی فقال عمر دعوا الرجل
فانه لیهجر او یهذی **سیم** آنکه امامت مانند نبوت لطف است
ولطف بر خدا واجب است پس نصب امام بر خدا واجب است و عجب است از معتزله
اهل سنت والجماعة از عدلیه که قائلند بوجوب لطف علی الله و بوجوب مقربات
عباد الی الله واین از اصول قواعد وعقد عقاید ایشانست وچون باین
فرع شایع که نصب امامت است میرسند ساقط شده ونسخ اصل وفسخ
عقد مینمایند ونصب امامت را واجب میدانند فنکصوا علی الاعقاب
ورجعوا القهقری **هدایة** احتجاج کرده اند امامیه رضی الله عنهم
بر بطلان بیعت بچند وجه **اول** آنکه اهل تقوی از امت را تصرف نیست
در امر غیر وهرچند غیر عدد قلیل باشد پس چگونه ممکن است که متولی
سپارند غیر را بر تصرف امر دین ودنیای کل امت را از امر دماء واموال
وفروج خصوصا که اهل بیعت یکنفر یا دو نفر باشند چنانکه قاضی عضد
وسید شریف که از فحول علمای اهل سنت هستند در مواقف وشرح
آن گفته اند واذا ثبت حصول الامامة بالاختیار والبیعة فاعلم
ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من جمیع اهل الحل والعقد
اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من العقل والسمع بل

بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد كاف في ثبوت الامامة
ووجوب اتباع الامام على اهل الاسلام وذلك لعلمنا ان الصحابة
مع صلابتهم في الدين وشدة محافظتهم على امور الشرع كما
هو حقها اكتفوا في عقد الامامة بذلك المذكور من الواحد
والاثنين كعقد عمر لابي بكر وعقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان
ولم يشترطوا في عقدها اجتماع من في المدينة من اهل الحل
والعقد فضلا عن اجماع الامة من علماء امصار الاسلام و
مجتهدي جميع اقطارها هذا كما مضى ولم ينكر عليه احد وعليه
اي على الاكتفاء بالواحد والاثنين في عقد الامامة انطوت الا
عصار بعدهم الى وقتنا هذا وقال بعض الاصحاب يجب ان يكون ذلك
العقد من واحد واثنين بمشهد بينة عادلة كفا للخصام في
ادعاء من يزعم عقد الامامة له سرا قبل من عقد له جهرا فانه
اذا لم تشترط البينة العادلة لم توجد المخاصمة بالعقد سرا واذا
اشترطت اندفعت لان ذلك العقد غير صحيح انتهى وعبارت ازینها که
بعضی از علمای ایشان تقریر کرده اند اهل حل وعقد را با مرای لشکر **دویم**
آنکه امامت به بیعت منتهی بنقیضه می شود چه محتمل که هر فرقه نصب کنند شخصی را
ومدعی ترجیح او شوند ومحارب وتقاتل شود **سیم** آنکه منصب قضا
که جزئیست به بیعت نمیشود پس بطریق اولی امامت که امریست کلی به بیعت

نمی

نشود **چهارم** آنکه امام نایب خدا و رسول است پس باید بنص منصوب شده
باشد چنانکه مفاد و تعریف مذکور است که در میانه ایشان مذکور و مشهور است
نه ببیعت و الانابت مردم خواهد بود **فصل** اختلاف میان امامیه
و اهل سنت در مسئله امامت بسیار است و عمدهٔ آنها چند موضع است **اول**
وجوب نصب امام که بر خدا و معصوم است یا بر امت و حق دانسته شد
که الله یحق الحق بکلماته **دویم** آنکه وجوب او عقلی است مانند وجوب
معرفة الله یا شرعی و حق وجوب عقلی است چه حسن و قبح اشیا عقلیست
و اشاعره و اهل سنت شرعی دانند چه حسن و قبح اشیا نزد ایشان شرعیست
سیم عصمت امام است که در نزد ایشان شرط نیست و در نزد امامیه شرط
چه امامت مانند نبوت است در تقویم دین و محافظت آن از زیادتی و نقصان
و تحریف و تبدیل و تفاوتی نیست که ربتاسیس و تبقیه و هر ممکنی در حدوث
و بقاء هر دو محتاج است بعلت محدثه و مبقیه و محتاج بودن در بقا بعلت
مبقیه شبیه است بمحتاج بودن عالم در بقا نیز بصانع تعالی و فی الحدیث
التوحید الحق هو الله والقائم به رسول الله والحافظ له نحن
والتابع فیه شیعتنا پس باید معصوم باشد در علم و عمل از خطا و سهو
و نسیان قبل از نصب و بعد از نصب بنهجی که گذشت و دلیل دیگر آنکه حاجت
بامام ع بتقریب جواز خطاست بر امت و هرگاه امام جایز الخطا
باشد حاجت افتد بامام دیگر و نقل کلام باو میکنیم پس اگر آنهم چنان باشد

و بجایی واقف نشود تسلسل لازم آید دلیل دیگر آنکه امام معصوم چنانکه گذشت
ارعب است بطباع و ادخل است در اتباع و چگونه عصمت امام محل
کلام باشد و حال آنکه چنانکه گذشت خاصیت نبی عقل کلی است و خاصیت
امام نفس کلیه و روح کلی است نظم نبی چون آفتاب آمد ولی ماه وی
اندر مقام لی مع الله ه عصمت اصلی است و فطرت ذاتیه است در ارواح
و آنکه وی در جایگاهست در فطرت ثانیه است و بالعرض بهم‌نشینی طبیعت طاری
شد لیکن ارواح مطهره را روح القدس مسدد است بصواب بلکه
جای که صلای اتقوا الله یعلمکم الله گوش و هوش هر متقی را پر باشد
متقین بتقوای خاص و اخص را احری و احق خواهد بود و این جلال ارواح
مطهره و نفوس کلیه الهیه که فرموده اند روح القدس فی
جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکورة از نوع سماعی
پاک باشد و گرد خطا پیرامون او نشود که سماک را بر افلاک از غبار ارض عزا چه باک
و ائمه علیهم السلام فرموده اند نزلونا عن الربوبیة و قولوا
فینا ما استطعتم فان البحر لا ینزف و سر الغیب لا یعرف و
کلمة الله لا توصف و ایضا اجعلوا لنا ربا نئوب الیه و قولوا
فینا ما شئتم وصیة ایتها الاشعری و یا ایها المعتزلی و فیکم
عصمت اثنا عشریه را مشوید و در میزان ضیق تا منکشف یا انکار میکردید
تا کمیل میشود از دیدن نور کلام ما نوری مشتمل علی عین النداء الناظرة و الواعیة

الواعیة

الواعیة و یده الباسطة معنی امام که نفس کلیه است بچشم دل می بینید و کلمه تامه
جامعه حق بگوش جان بشنوید و همین صورت می بینید نظم ای بسا کس را که
صورت راه زد ه قصد صورت کرد و بر الله زد ه صورت در جنب معنی او
چون ذره است در آفتاب عالم تابی یا قطره در اوی در دریای عذب
فرات لا بد یقول و من مطلع النور البسیط کلمعة ه و من مشرع البحر
المحیط کقطرة ه جاییکه مطلق انسان را بفرماید اتزعم انک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر هویداست که سعه قلوب حجج الله که عرش
الله اند چه باشد که عرش در خور ذی العرش است پس از مواضع جلال
الکبریاء و النعمة فی الظهور و مسئله امامت را از فروع دین که متعلق بافعال
مکلفین است شمرده اند و نزد امامیه رضی الله عنهم نه چنین است معرفت
امام و معارف امامت و اشتوله و استفصال آن بنظیر اسوله عصمت
شنیدنی از اصول دین و ارکان یقین است و معرفت امام علیه السلام
بمنزله معرفت پیغمبر و معرفت پیغمبر بمنزله معرفت خداست من عرفهم
فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و اگر مسئله امامت از فروع
دین بودی ظن و تقلید در آن جایز بودی و حدیث مشهور بین الفریقین
که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة اعدل
شاهد است که از اصول دین است چه عدم معرفت شخص فرعی از فروع
دین موجب آن نشود که بر جاهلیت بمیرد و قاضی عبد الله بیضاوی که از اعاظم اشاعره

مباش در منهاج گفته سنایی است از اعظم مسایل اصول دین و نیکو گفته است نظم
از مواضع اختلاف تقدیم مفضول بر فاضل است که عقلاً و عرفاً قبیح است
و اهل سنت جایز دانند و خلاف مقتضی عقل و نص قرآن است لقوله تعالی هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و قوله تعالی أفمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما
لکم کیف تحکمون عقل کدام محقق تجویز میکند تابعیت اعلم و ازهد و اشرف
و اکرم مر ادون را جای آن است که خون موج زند در دل لعل زین تغابن
که خزف میشکند بازارش نصب امام نزد کل است برای تنظیم
نظام است و این قاعده مشترکه نزد تمام است و خود مبنای بر
از تفضیل مفضول بر فاضل نیست و همه نظامها از جهت پیشه آن
وجود فاضل است نظم صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله
صاحب دیده شد ، صد هزاران دین تاراج شد ، تا محمد صاحب معراج شد
و تفضیل آن مفضول عدول از عدل است چه عدل وضع هر شیء است
در موضع لایق خود که بالعدل قامت السموات والارض و اگر نا عدلی جایز
بود بنی آدم مخلع بخلعت و لقد کرمنا نشدی و مخاطب بخطاب یا ابن
آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی نیامدی و تفضیل
مفضول و ترجیح مرجوح بر مخلوق هم روا نیست هکذا میگوید حسن
الاحوال است اگر عقل بالفعل شده باشد و اگر خلاف واقع شود از جهت وهم

غلط کاری و خیال است بلکه بیان است که انسان در حقیقت سه انسان است بلکه جهات
انسان طبیعی و انسان نفسانی و انسان عقلانی بلکه انسان لاهوتی که مظهر
نور الله و منطق بالحق عن الحق و آدم اول وست چنانکه در حقیقت علویه فرموده
انا آدم الاول و عبر عن لسانه و ان کنت من ولد آدم صورة
فلی فیه معنی شاهد لابوتی و مخالفین در قلق و اضطرابند فریقی از معتزله
گویند تفضیل مفضول بر فاضل بجهة مصلحتی جایز است و اینها با اینکه حسن
و قبح اشیا را عقلی دانند و خود را عدلیه شمارند عجب است که چنین
سخنها تفوه کنند چه عقل مصلحت کار را در مقابل این میرسد و تخطئه عقول کامله
در احکام میکند میرسند موجب رفع امان و انسداد باب ایمانست چنانکه پوشیده
نیست و اگر مصلحتی در تفضیل مفضول باشد مرجوح و مفضول است نسبت
مصلحت تفضیل فاضل و مرجح میشود مگر آنکه جایز باشد تفضیل مفضول
و این مصادره است و فریقی از اشاعره گویند مفضول میشود که در علم و عبادت
و شرف و شجاعت مفضول باشد و لیکن در تدبیر حفظ حوزه ملت فاضل تر
باشد و فایده امام پیش ایشان نیست مگر حفظ حوزه پس آن الیق بامامت
باشد و این مردود است با آنکه فایده امام نه همین حفظ حوزه است بلکه ابقاء دین
و حفظ ایمان بجمیع مراتب علماً و عیناً و حقاً از تطرق انثلام و
تزلزل و انهدام و معرفت دقایق ملت و اسرار شریعت و بر فرض
اینکه فایده همین باشد حفظ حوزه بر نهج شریعت و قانون عدالت مطلوب

واین سه مایه کلی مجموع است از علم و معرفت و عدالتی که در علم اخلاق مفصل شرح یافت
وعصمتی که فرق اوست واگر حفظ حوزه وقت بهر نحو که باشد مطلوب حق باشد
از حجاج و امثال او بلکه از همه شحنه بیشتر گردد چه جای آنکه در سیاست
المدن هم علی صلوات الله علیه که اصل این اصول اوست سید الناس بسین بود
و پوشیده نیست بر منصفین **فصل** بدانکه از مواضع خلاف اختلاف امت است
در تعیین اهل سنت گویند که امام بلافصل بعد از رسول خدا ابوبکر است
بنا بر اتفاق در امامت بر بیعت و شیعه بر آنند که امام بلافصل علی بن ابی طالب است
برامور چند اول نصوص جلیه و خفیه در حق آن جناب چنانکه ذکر خواهد شد
دوم آنکه امام معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر علی عصمت نداشت در مواقف ذکر
میکند در نزد ابطال اشتراطی که غیر او در امام کرده است که الثانیة مسئلة
ان تکون معصوما اشترطها الامامیة والاسماعیلیة و
یبطله ان ابا بکر لا تجب عصمته اتفاقا مع ثبوت امامته و بنا
شتن بر دور است زیرا که عدم اشتراط عصمت موقوف ساخت بر ثبوت
امامت ابی بکر و ثبوت امامت ابی بکر موقوفست بر عدم اشتراط عصمت
و همچنین بیان دوریست در ابطال اشتراط هاشمیة و کرامة و علمیة
بجمیع مسایل دین از اصول و فروع بقوله و یبطل هذه الثلثة انا ندل
علی خلافة ابی بکر و لا تجب له شیء مما ذکر و ازین قبیلست در
انعقاد بیعت قوله و تثبت ببیعة اهل الحل والعقد خلافا

للشیعة

للشیعة لنا ثبوت الامامة ابی بکر بالبیعة و مخفی نماند دور و دوم سیم
علی علیه السلام افضل از خلایق است و بعد از رسول صلعم جایز نیست تفضیل مفضول
بر فاضل چهارم شیعه نفی اهلیت برای امامت از ابی بکر و عمر و عثمان نموده اند باعتبار کفر
قبل از بعثت پیغمبر و کافر ظالم است قال الله تعالی والکافرون هم
الظالمون پس اهلیت امامت ندارد و قال الله تعالی لا ینال عهدی
الظالمین و نیز منع نموده فاطمه را از ارث فدک و حضرت رسول صلعم فرمود
من آذا فاطمة فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و غیر اینها
هدایة اما نصوص بر امامت علی علیه السلام بسیار است بعضی نصوص
جلیه است و بعضی خفیه و مراد از نص جلی آنست که دلالت بر مطلوب داشته
باشد بصراحت بنوعی از استدلال مثل قول پیغمبر صلعم علی امامکم و خلیفتی
علیکم من بعدی و قوله سلموا علی علی بامرة المؤمنین و قوله
انت خلیفتی بعدی و غیر اینها و این نصوص بطریق امامیه از متواترات است
و اما آیات مثل آیه زکوة در رکوع و آیه تطهیر و آیه مباهله است و غیر ذلک
قال ابن عباس ما فی القرآن آیة فیها الذین آمنوا الا و علی رأسها
و قائدها و شریفها و امیرها و عن مجاهد نزل فی علی سبعون
آیة و تفصیل دلالت اینها در کتب مبسوطه مشروح است و نصوصی که
بطریق اهل سنت رسیده بسیار است و اگر چه هر یک از طریق احاد است
لیکن مجموع آنها متواتر المعنی است بسیاری از کثیره ذکر میشود از آنجمله احمد بن حنبل

که یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت است در مسند خود روایت کرده است که قال
رسول الله صلی الله علیه وآله کنت انا و علی نوراً بین یدی الله قبل
ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم
ذلک النور جزئین فجزء انا وجزء علی و در حدیث دیگر روایت کرده است
آن را ابن مغازلی شافعی که حضرت فرموده است فلما خلق الله آدم
رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقا فی
صلب عبد المطلب ففی النبوة وفی علی الخلافة الحدیث

هدایة چون این حدیث حدیث شریفی است تحقیق او حاجة بشرح
دارد پس میگوئیم الله یعلم این نور با نوری که گذشت که اول ما خلق
الله نوری یکی است که گذشت که نور ظاهر بالذات و مظهر
للغیر است و این شأن حقیقت وجود است که ظاهر بالذات است
چه وجود موجود است بذاته نه بوجودی زاید و مظهر ماهیات است واگر
واگر خواهی اذعان کنی بنگر وجود نور حقیقی است باید ذهنت بوجود عنوانی
نرود و باید بحقیقت وجود ناظر شوی باز از حقیقت وجود عالم طبیعی که
مرتبهٔ فوق الفرق است بالاتر رو و در حقیقت وجود صور صرفه هم که مرتبهٔ وقت
ثانی و طرح کونین ثانی که اینها را اگرچه نورند لیکن مشوبند بظلمت مواد و تقدّر
مقادیر این است که اینها را اظلال گویند که ظل برزخی است میانهٔ نور و ظلمت
بلکه حقیقت وجودی که میشنوی ناظر شوی بحقیقت وجود نفس ناطقه تا قل

کامرالله

کامر الله و نور الله اند که ونفخت فیه من روحی اسم قسمه و اینها در اول پیش از تجلی
در صف نعال عالم امر واقعند و بعد از این ناظر شوی بحقیقت وجود عقول کلیه
و ارواح مرسله مفارقه و مرتبهٔ اسماء و صفات ذات نور الانوار تعالی که این حقایق
در تبیح جمع الجمع باشند پس چون ببصیرت نظر کردی لااقل از وجود نفوس آنقدر
برخوری که از عالم جمع است مقدار و لون و شکل مثل صور عالم فرق ندارد
پس جای صور فرق الفرق و دانی که مجرد است و از ظلمت مادیت و ابعاد مکانی
و تمادی زمانی عری و بری است و نور است و حکمای اشراق او را نور اسپهبد
گفته اند بلکه گذشت که علم یکسان از شان اوست نور است که العلم نور
یقذفه الله تعالی فی قلب من یشاء و بعضی از حکما علم را تعریف کرده اند که العلم
کون الشیء نوراً لنفسه و نوراً لغیره بلکه در این هم سخنم اگر عنایت شامل حال
تو شود و اذعان کنی بآنچه حکمای راسخین و عرفای شامخین فرموده اند که هرجا
وجود حقیقی ساری شده بقدر وجود در آنجا علم و قدرت و اراده و حیات
و محبت که از اینها سرایت فرموده است باین معنی که اینها عین وجودند
چه اگر منطبع در وجودات فرقیه برای هر عاقل ظهور نداشته باشد
که اصحاب فراست که ینظرون بنور الله اند در وجود نفوس ناطقه اگر غور
کنند ظهور دارد یعنی علم خود بخود و اراده و محبت خود بخود و قدرت
بر قوای خود بخود چه در موضع خود مبرهن است که علم نفس بخود حضوری
نه حصولی و خود علم و عالم و معلوم است و نیز خود محبت بخود است چنانکه

گذشت و چون وجود همه قوتها و وجود آثار اینها را دارا است قدرت او است و چون علم و قدرت
که مبدأ فعل است همه در وجود جمع است حیاتی است ذاتی نه عرضی چون حیات
بدن که معنی حیات مبدأ ادراک و فعل است وَالْحَيُّ هُوَ الدَّرَّاكُ الْفَعَّالُ
و اینها و مانند اینها را از کمالات بوحدت و بساطت مصداق است رئیس محققین
نفس ناطقه قدسیه خود وجود است او ماهیت ندارد چه ماهیت محدود که جامع و مانع
گویند و این منع نفیق است و نفس قدسیه کیف ندارد و تشبث بدن باو نمی نماید
که در او تشخص و تجرد و تشعشع و تنور بنور عالم کبیر پدید آمده و نیز هر ماهیت
که برای نفس خود تصور کنی حتی مفهوم جوهر مجرد که اشارت باو کنی باو
و اشارت بذات خود کنی بانا پس هیچ ماهیتی را دخل در ذات خود ندانی
که امریست ورائی و سریست سبحانی و وجودیست حقیقی و اعیانی
و در انوار قاهره که عقول اند نوریت و امثال آن که نه گوشه ظاهرات
چون حضور و جمعیت و فعلیت تجرد و وسعت او فراست که کرم الله
شهود ما و در نور الانوار تبارک نامه و جل سلطانه نوریت نوریت
بی نهایت است و شدت چه در وجود او در عین وحدت و بساطت
وجودیست که همه موجودات مجرده و مادیه و برزخیه مشمول وجود او
وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ پس اوست نور انوار بل اللَّهُ نُورُ
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ و مقهوریت کل انوار مجرده و حسیه در سطوع نور
حق حقیقی چون مقهوریة انوار کواکب است در نهار در شعاع سلطان الکواکب

و از آنها

والنیر الاعظم بی آفتاب کی از آینه داران جمال نور اوست و صفات او
مبرهن است که عین وجود اوست مقدمه دیگر بدانکه در احادیث اهل بیت
کینونه سابقه برای اشیا در عالم ذر و موطن عهد و میثاق رسیده است
و این نحو صرافت صورات که دانستی و اختلاف صوریست بس و همه با حیثیات
جزئیه پیک وجود علمی فعلی موجود بودند و نه افیت که الست بلی گفتند که نه
خود وجود نداشتند و بوجودات مشیته و ادنیه که مضاف بخود میکنند
هنوز موجود نبودند و بوجود علمی که از صقع ربوبیة بود اقرار آغازی
انجام پذیرفت لَكَ الْمُلْكُ وَلَكَ الْحَمْدُ لَا شَرِيكَ لَكَ میگفتند
همه بشیئیت ماهیة که یکی از معانی طینت است والنه نعیم تمیشی بوده بوجود جعلی
مانند صور علمیه تو باشیا علمیه تو پیش از صدور از تو که آن وجود وجود
آنها نیست و وجود علمی تست و وجود آن معلولات وجودات منفردات
که در مواد و موضوعات خود دارند و هم چنین کینونیت سابقه برای
ارواح هم رسیده مثل خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ
بِأَلْفَيْ عَامٍ و امثال این و همین حدیث شریف بنا بر آنکه مبرهن شد که نور حقیقی وجود
حقیقی است خاصه وجود حقیقی جمعی و باید دانست که مراد نیست
که ارواح جزئیه بصفت جزئیت و اختلاف کینونت سابقیه داشتند مانند
ارواح مفارق بموت بدنها که با اختلاف هستند و هر یک را هویت
غیر هویت دیگری باعتبار اکتساب هیئات نوریه و ملکات حمیده

علمیه و مقابلات اسخف چنانکه منطقیین نفس ناطقه کلی منکثره الافراد الغیر المتناهیه المجتمعة
الوجود بالفعل شمرده اند و سخن در کینونت سابقه بر بدن و قبل از اراده و ان اعمال
خلاط است پس نبودند ارواح مگر بطور وحدت اعنی کینونت سابقه ارواح
بود چه عقل و نفس متباین نیستند بلکه تفاوت بکمال و نقص دارند نه اختلاف
نوعی و پیش محققین وجود معقول بالتشکیک است و آنچه از افلاطون
مشهور است که نفس ناطقه قدیم است بهمین معنی است که کینونت سابقه
عقل فعال النفس مثل میگیرد چه نفس اشراقی است از او و مباین نیست با او
و این نم از آن یم است شعاعی از آن شمس است و قبل از تاروادی است
چنانکه بعلم و عمل بعنایت حق تواند وسعتی و انبساطی پیدا کند و گشت
که نار خسم تواند نور عالم کبیر شود پس تواند نفس اتصالی بعقل فعال پیدا کند
و فنا در او و بقا باو یابد و اراده کرده است که نفس من حیث هی نفس
و ارواح جزئیه با کثرت افرادی قدیم اند که اگر مراد او باشد قدح حکمای مشائین
بر او لازم آید که نفوس پیش از ابدان اگر باشند واحده اند یا کثیر اگر واحده اند بعد از
تعلق باین ابدان ماده اگر باقی اند باید هر آنچه را دیگری میدانند و در
فراست و بلاهت و سعادت و شقاوت باید یکسان باشد و به جهت
بطلان آن اگر بعد از تعلق کثیر شوند تجزیه مجرد لازم آید و اگر قبل از تعلق
کثیر باشند میگوییم کثرت نوع واحد که افراد موجوده بوجود ذات متعدده
بماده و لواحق ماده است و در ان نشأه سابقه ماده نیست و ماده نفس بدن

طبیعی است

طبیعی است پس اگر در ابدان طبیعیه باشند و بعد از آن با بدنها یا نبات تناسخ میشود
و تناسخ باطل است علاوه سخن در نشأه سابقه بود که در سلسله طولیه نزولیه
باشند و این خلاف مفروض است **هدایة** پس چون اینها را دانستی و گفتیم
که روحانیت حضرت ختمی مآب عقل کلی است و روحانیت حضرت امیر المؤمنین
نفس کلیه است بدان که نفس کلیه در اصل عقل بود و چون تنزل نمود ولی بی
تجافی از مقام خود نفس کلیه شد چه تنزل افاضه است و افاضه آن است که فیض
نازل شود از فیاض و در نزول آن فیض از فیاض چیزی از او نکاهد و در عود مجدد
باو چیزی باو نیفزاید پس نفس کلیه سنخیت دارد با عقل کلی بلکه یک ذات
صاحب دو مرتبه عقل کلی باطن نفس کلیه است و نفس کلیه ظهور عقل کلی و چنانکه
در قوس صعود چون نفس مستکمل شود و از بدن و قوای او بی نیاز گردد و تمکنی
گرد در بذات و باطن ذات خود عقل میشود ساقط الاضافه از اجسام طبیعیه
و تفاوتی میانه آن دو این نیست مگر بضعف و شدت چون ضوء هوای مغیم
و همان ضوء بعد از صحو پس همان ذات نفس است که عقل میشود و ذات دیگر
جدیدی هویدا نشد بلکه تعلقی داشت بعالم دون علاقه اش گسیخته شد همچنین در
قوس نزول اول عقل کلی بود و بعد نفس کلیه متوجه بعالم صور فلکیه و بعد از آن عالم
دو نفس شدند که ظاهر شدند در دو بدن که ماده یکی از صلب عبد الله و ماده یکی از
صلب ابی طالب ولیکن اول یکی بودند انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا

آنحضرت بنا و حکمت اربعة عشر الف عالم است والله یعلم که اجسام بسیطه سیزده کرده است
و دیگر مرتبه هم نفسیت سماویه و هر یک مظهر هزار اسم از اسمای حسنی خداوندی بوده
و این مراتب چهارده گانه بعد از عقل کلی و پیش از ترکیب و امتزاج و حصول
مزاج بود **هدایة** این حدیث شریف اتحاد این دو نور با دلالت است
بر عصمت حقیقت علویه که با او متحد النور است معصوم است و مثل این است
قول پیغمبر که یا علی خلقت انا وانت من طینة واحدة چه یکی از معانی طینت
علوم حقه و ملکات حمیده و احوال علیه است که طینت علیین اند برای ارواح
نوریه مقابل آنها طینت سجین است برای ارواح فاجره پس هرگاه طینت
روح مصطفی آن دو بزرگوار یکی باشد و طینت روح محمدی طاهر و نقی و فاضل باشد
پس همچنین طینت روح علوی پس هر دو بزرگوار معصومند و مثل این است
در دلالت بر خلافت و عصمت حدیثی که در مسند احمد بن حنبل و در صحاح سته
از نبی منقول است که ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن
بعدی لا یؤدی الا انا و علی و هم چنین در مسند او و در جمع بین الصحیحین و در جمع بین الصحاح
ان النبی صلی الله علیه و آله قال لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا
منافق حب علی علیه السلام نسبت مکرر علم بالله و الیوم الآخر و ملئکته
و کتبه و رسله و مکرر اخلاق حسنه و صفات علیه و ایمان مؤمن که محبوب
و مبغوض منافق چه او همه جان است و تن از جسمان بلکه چون علی علیه السلام
عجین است از آب حیات علم و معارف اسرار ربوبیت و خاک پاک اخلاق الهیه

محبوب

محبوب مؤمنین است حالا و فعلا نیز محبوب منافقین است بحسب فطرة اصلیه
که کل مولود یولد علی الفطرة فطرة الله التی فطر الناس علیها
پس باید معصوم باشد از کبایر و صغایر و سهو و خطا و نقص چه انبیا مبغوض منافقین
و پاکی از مطلق آلایش محبوب اوست اگر چه خود قاصر باشد و از جملهٔ نصوص
مشهور است بلکه پیش بعضی از علماء شیعه متواتر باللفظ است حدیث
طیر مشوی است که در مسند احمد و جمع بین الصحاح الستة از انس بن مالک
مرویست که کان عند النبی طایر قد طبخ له فقال اللهم ائتنی باحب
الناس الیک یاکل معی فجاء علی فاکل معه و از آنجمله حدیث فتح
خیبر است که در مسند احمد از طرق کثیره و در صحیح مسلم و در صحیح بخاری از طرق
متعدده و در صحاح سته از عبدالله بن بریده منقولست قال سمعت
ابی یقول حاصرنا خیبر واخذ اللواء ابوبکر فانصرف و لم یفتح
له فاصاب الناس یومئذ شدة و جهد فقال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم انی دافع الرایة غدا الی رجل یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله له فبات الناس
یتداولون ایهم یعطاها فلما اصبح الناس غدوا الی رسول الله صلی
کلهم یرجون ان یعطاها فقال این علی ابن ابی طالب فقالوا انه ارمد
العینین فارسل الیه فاتی فبصق رسول الله صلعم فی عینیه فدعا له
فبرء فاعطاه الرایة و مضی علی و لم یرجع حتی فتح الله علی یدیه

بنع

بدانکه محبت خدای تعالی آنجناب را که درین حدیث است و حدیث قبل مشعر قوی
و بعضها که مر زیادتی ثواب دادن است و این نمیباشد مگر بزیادتی عمل بحسب
کم و کیف پس او افضل است بعد از پیغمبر از غیر چه احب الناس است
بسوی خدا بمقتضای حدیث سابق و بحسب تحقیق محبت بر حقیقت خود
محمول است ولیکن محبت آن جناب را مطوی است در محبت حق
سبحانه و تعالی بلکه خود چه محبت دایر مدار ادراک جمیل است و اشتداد محبت
بشدت ادراک و قوة مدرکه و ادراک او ست یا بازدیاد جمال و بهاء جمیل و هر یک
کفایت میکند در اشتداد محبت چه جای آنکه همه جمع شود و در حضرت ذی
الجلال و الجمال و النور و البهاء المطلق همه جمع است چه ادراک جمال خود را در اعلی
مراتب قوت است و جمال او در کمال بی نهایت و در اتم مراتب تمامیت است و هر
جمالی شعبیست از جمال او و هر کمالی نمی از کمال او پس محبت او بخود وراء ما
لا یتناهی بما لا یتناهی است و از اینجا که کسی کسیرا دوست دارد آثار او را
و منسوبین و عبید او را از آن جهت که مضاف اند باو دوست دارد کما قیل نظم

امرّ علی جدار سلمی اقبل ذا الجدار و ذا الجدار ❊ و ما حب الدیار
شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیار ❊ و انما اقبل ارضا سار
فیها جمالها ❊ فکیف بدار دار فیها جمالها ❊ پس حق آثار خود را دوست دارد
از آن جهت که آثار او ست و آثار قرینه محبوب ترند نزد او و علی علیه السلام احب است
از کل بسوی خدا و رسول چه او کل آثار است بنحو بسیط مانند حقیقت محمدیه

و ورد

و ورد فی الزیادة انفسکم فی النفوس و ارواحکم فی الارواح و گذشت
و گذشت معنای این فقره و این محبت آثاریه را متکلم اراده گوید و حکیم عنایت
و چون محبت آثار از آن جهت که آثار او ست منطوی در محبت او ست آیه
شریفه یحبهم و یحبونه را که در حق ائمه اثنا عشر است و عدد حروف او اثنا
عشر است و کلمه هم بحسب عدد مساوی عدد حروف آدم است و آدم
حقیقت آنانند و در نزد شیخ مفتی قرائت کرده فرمود یحبی ان یحبهم
و لا یحب الا نفسه و این محبت حقه است که کنت سمعه و بصره او را
ثمره است و با کنت یده و رجله معادله است و از اینجاست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود قلعت باب الخیبر بقوة ربانیة لا بقوة
جسمانیة و صاحب سلسلة الذهب که گفته است عبد الرحمن جامی

نظم قدرت فعل حق از وی زده سر ❊ کنده بی خویشتن در از خیبر
پیش آن دست پنجه بود زبون ❊ خود چه خیبر که خیبر گردون ❊ و ابن ابی
الحدید که یکی از عقلاء اهل سنت است در نهج البلاغه اشعاری در مدح سید
الاولیاء علی اعلی ذکر کرده که نقل آنها مناسب است که این مقام را که نظم

امام هدی ردت له الشمس جهرة ❊ فصلی اداء عصره بعد مغرب
و من قبله افنی سلیمن خیله ❊ و جاء فلم یبلغ بها نیل مطلب
تجلی عن الافهام کنه صفاته ❊ و یرجع عنه الذهن رجعة اخیب
فلیس بنا القول عنه بکاشف ❊ غطاء و لا فصل الخطاب بمعرب

وتنقض اسراب النجوم عواکفا ؛ علی حجرته کوکبا بعد کوکب
فلولاه لم ینج ابن متی ولا خبا ؛ سعیر لابراهیم بعد تلهب
ولا فلق البحر ابن عمران بالعصا ؛ ولا فرق الاحزاب من اهل یثرب
ولا قبلت من عابد صلواته ؛ ولا غفر الرحمن زلة مذنب

وازانجمله در مسند از سلمان روایت کرده است که انه قال یا رسول الله من وصیک قال صلی الله علیه وسلم یا سلمان من کان وصی اخی موسی قال یوشع بن نون قال صلی الله فان وصیی و وارثی یقضی دینی و ینجز موعدی علی ابن ابی طالب علیه السلام وازانجمله در کتاب احمد بن مردویه روایت کرده است باسناده الی ابی ذر قال دخلنا علی رسول الله صلی الله علیه وآله فقلنا من احب اصحابک الیک وان کان امر کنا معه وان کانت نائبة کنا دونه قال رسول الله صلی الله علیه وآله هذا علی اقدمکم سلما واسلاما وازانجمله است آنچه در کتاب ابن مغازلی شافعی روایت کرده است که قال رسول الله صلی الله علیه وآله لکل نبی وصی و وارث وان وصیی و وارثی علی بن ابی طالب علیه السلام وازجمله نصوص که بطریق اهل سنت رسیده است و در کتب علماء ایشان ثبت است احادیثی است که در مواضع مخصوصه رسیده است مثل حدیث یوم الغدیر و یوم المواخات و یوم سد الابواب و یوم الخندق و حدیث المنزلة و حدیث استجماع کمالات الانبیاء و حدیث خصف النعل و حدیث اخذ برائة و حدیث آیة

النجوی الی غیر ذلک بالا یکاد یحصی این رساله و حیز او را گنجایش ذکر آنها نیست و ضعاف فانها در کتب فریقین مثبت است و وجه دلالت آنها بر غرضی که مذکور شد معلوم است مجملا آن حضرت از جمیع صحابه افضل است لغلبه و وفور علم حلم و شجاعت و حکمت و عفت و سخاوت و بالجمله عصمت و وفور علم کمالیت که مرجع همه فنون علوم و منبع سلاسل معارف حضرت قیوم تعالی است و تفضیل مفضول بر فاضل جایز نیست

هدایة

بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امامت ثابت است از اولاد امجاد او احد عشر بنصوص متواتره از حضرت خیر البشر و نص هر یک از متقدم ایشان در حق متاخر الی ان ختم بهم المهدی الهادی المنتظر الاظهر النور المتولد بالروح من الشمس والقمر والغائب المحتجب بالصورة من البشر المذکور وقد ذکر اسمائهم المبارکة فی ضمن صلوات آنستنا و ثبتنا یا ربنا اللهم الحی القیوم الودود و یا المنان العلی العظیم المحمود صل علی سیدنا محمد صاحب الاسرار المستودعة وائمتنا المعصومین العلیین الاربعة عشر المحمدیین الثلثة البررة الحسن والحسین الشهید وموسی و جعفر نبعة ذریة فاطمة البضعة الواردین الصادرین بکوثر للعطشین اولی الحیاض المترعة فجعلت اللهم و بحرمتهم اغفر لنا کل ذنب و تبعة و ثبتنا علی محبتهم بقدم المشایعة انک انت الملک القدیر بیدک الرفعة والضعة

فصل در قیام مقام ذکر امور صحبت وجود حضرت

قایم الذی یشهود ه الله ذکری فیها من للقبا منه البشری علیه سلام الله
تؤدی الی یوم الطامة الکبری به آنکه وجوب لطف بر خدای تعالی که دلالت دارد
بر وجوب نصب امام بر خدا تخصیص ندارد بزمانی دون زمانی بلکه باید همیشه
امام معصومی باشد که حافظ دین الله باشد و هدایت کند خلق را بحق و نسبت حق
تعالی بخلایق حاضرین و غایبین علی السواء است لن تجد لسنة الله
تبدیلا و بیان مسئلۀ آن نیازمند برهنمای و وجوه حاجت که در اول رساله
ذکر شد در همه وقت خلق را هست و ترجیح بلا مرجح بر خدای تعالی جایز نیست
که برای اهل زمانی اطباء النفوس بفرستد و اهل زمانی غیر را مهمل گذارد ایحسب
الانسان ان یترک سدی و در احادیث بسیار مذکور است که زمین
هرگز خالی نباشد از امام و الا خراب و اهلش هلاک کند و در حدیث علی علیه السلام
بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا
مغمورا لئلا یبطل حجج الله و بیناته منکرین را شبهه آن است که هدایه
وجود امام غایب بی تصرف در امور خلایق چه ثمر دارد و جواب آن است
که وجود با تصرف باطنی لطفی است و تصرف ظاهری لطفی دیگر است
و تقویت این لطف بر خلق از جانب خود خلق مسدود کردار آنهاست
با آنکه همان تصرف باطنی عظیم لطفی است که علماء بالله از مشکوة نور
حضرت مقتبس شدند و باز خلایق از آن انتفاع نمایند و بوجهی غیبت بحسب
صورت آنحضرت است که معنی او از فرط ظهور مختفی است که بجلالت

وارث

وارث عقل کل محمدیت صلی الله علیه و آله السلام و چنانچه حضرت ظاهر باشد
هر کس نتوانند ازو مستفیض گردد الا بواسطه و رابطه و وسایط و وسایل بالفعل
موجود نند و هر روایتی کنند بحجز معنوی میکنند نه بحجز صوری معنی آن حضرت در کار است
و هر که بهره سزاوار است نیل او از فیض آن بزرگوار است باذن الله تعالی
منه الغایات و وزع العباد مردم حفظ دین و صحت آیین و روش و بینش بخواهش
صادق بخواهند از نواب عام و اولیاء است که بشرات غذای عقل
طلبند که مرزوق است از اشعه وجود او و فیض جود او و نه دیدن صورت
تنعم و غذای حسن و جمال **نظم** آنکه روی به بهبود نه بود دیدن روی نبی
سود نبود و هست دیده رمد دیده نتوانند آفتاب ببیند و مع ذلک فیوض
آفتاب نادیده را نتوانند انکار نمود که در شب مهتاب آفتاب عالم را از و
دارد و مطلع بر اوضاع مستنیر دانند و همه ارباب ملک خیرات و مبرات
که از خیری صادر شود به تایید ملک دانند و شرور و فتنه که از شریر ظاهر شود
باغوای شیطان و نه آن را بینند و نه این را اگر گویند که هدایات ایمانیه
و تصرفات عادله که بجانب باطن از آنحضرت است الی از حق تعالی است گوئیم
ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها و گذشت که رابطی نیست مردم را
با یزد پاک مگر بتوسط انسان کامل که نبی و ولی باشد و نسبت خداوند و عقول
مجرده نفسه بهمه علی السویه است و عقل خود را و رو و تنعم فانی
قاصر است عقل صحیح بر دلیک تا در دوست پس خدای تعالی نصب امام فرماید

تا هدایت مردم نماید که اولیاء الله او لا اند **نظم** بین که اسرافیل وقتند
اولیا * مرده را زیشان حیاتست و نما * جانهای مرده اندر گور تن * بر جهد
ز آواز شان اندر کفن * بی در عین آنکه اسبابها میکنند خدا میکند زیرا که چون
اسقاط اضافه وجود از ماهیات اسبابکنی و وجه الله در و مینی مظاهر در
اسما صفات حق تعالی کم کنی اسباب نماید و حق بین شوی و باین معنی
گفته است دیده خواهم سبب سوراخ کن **هدایة** آنچه ما ثور و مشهور است
که حامل لا د فتح الحوت تا و لیس الا الله یعلم که عالم صورت و عالم معنی مطابقند
بروج نور صوری در عالم حسی دوازده است و آخر بروج حوت است
پس بروج نور حقیقی که نور امامت است نیز دوازده است و برج حوت
هو المهدی القائم بالحق علیه السلام پس آن حضرت بجای برج حوت
برای کوکب امامت و ولایت و نور هدایت و بصیرت و حاملیت محمول است
بر قیام صوری ارض بنور او که منطوی در نور است **هدایة**
شبهه دیگر در این مقام آن است که بدن مرکب است از عناصر اربعه
که دائم در تنازع و تساعد اند بالجمله پس چگونه میشود که مدت مدیدی باقی
ماند جواب آن است که فقد وعظمه الله على فلسطلات فیکون من الیقین
بودن حضرت در زمین مع مدید چون بودن عیسی است در آسمان در عهد
بعید که اهل ملت محمدی قائلند و در قرآن مجید فرموده و ما
قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و حضرت شخص انسانی است

و بحیات صوری او از عهد موسی ع تا حال قائلند و در مظاهر قهر شیطان
مرکب جسمانی است و بحیات شخص او در همه وقت قائلند و با این همه بیان
حکم و جریان در بدن ضد عجبست از بعضی که بوجود نوعی و صنفی قائلند و چون نوع
صنف محفوظ بتعاقب اشخاص میدانند و بدیهی و هویت را به تشخص و حقیقت
کلیه دانند مانند تشخص مراتب انسان انسانیت طبیعی بروح جزئی **هدایة** بیت
اسراریه صنع قیوم و قایم و قیامت از یک ماده ماخوذند و قیوم مبالغه قایم
و قایم اسم فاعل است و قیامة مصدر قائمیت و چون مبدء غنی بذات خود
علة غائیه فعل خود است و قیامة قیام عند الله است بعد از آنکه قیام عنه النفس بود
پس قیامة کبری که در نهایة سلسله طولیه صعودیه است غایة ظهور قایم باشد و تا قیام
قایم بالحق نشود قیامة قیام نکند که قیوم قیوم مبالغه است باید دانست که خصایص
بحق تعالی دارد چه حق چون عرض قیام هو صنع ندارد و چون صور جسمیه و نوعیه
قیام بماده ندارد و چون نفس قیام بمعنی تعلق ندارد و چون عقل کلی قیام اعتبار بماهیت هم
ندارد که آینه بحت و غنای صرف و هر یک از این ممکنات علاوه بر قیام بماده خارجیه و قیام
بماده عقلیه قیام صدوری بفاعل هم دارند پس قایم بذاته بقول مطلق فهو القیوم
تعالی شانه و القایم قائم به و هو القیم بامر عباده غیبا و شهادة و الحمد لله اولا و
والعظمة لله باطنا و ظاهرا و الصلوة و السلام على محمد و آله دائما متواترا و قد فرغت
من تالیف الرسالة فی یوم الثامن من شهر رجب المرجب ۱۲۸۴ سنة
حسب الفرمایش نواب مستطاب اشرف امجد ارفع والا امیرزاده دام عمره و اجلاله قلمی گردید ۱۲۸۸ شهر صفر المظفر

الفقير الضعيف عبد الله ابن محمد الشريف

من اسماء الاسد

بما في القاموس جمعه كاتبه

الهرة، الجرئي، الجحوشي، المفاجي، اللباة، اللبوة، الكباءة، الباء الجحذب

الحرب، الجاب العين، المحرب، التحرب، المذئب، مرزبان الاجمة، الارقب

المرهوب، الراهب، المنثب، الاشهب، الصعب، الاصهب، العيربا، العيزب

العشرب، المعب، العشرب، العضب، العضوب، الاغلب، القباب، المقتب

العرشب، القرضاب، القاطب، القطوب، القعب، القعاب، الكعب

الهلب

الكعاب، الكلب، الهرب، المهب، المهوب، المتهيب، التاء الفات، الكفات

التاءوت، الهفات، المنهت، المنبت، الهريت، الهرت، الهروت، العرات، الثاء

الابغث، الحارث، ابو الحارث، الدلهث، الدلاهث، الدلهاث، الدهلاث

الشريث، الشرابث، الشنبث، الشابث، الضبات، الضبوث، الضبث، المضبث

المضطبث، العايث، العبوث، العباث، الغنث، الغناعث، اللبث، اللاث

الجيم الموزج، المحترج، المضرج، الناج، الحاء المبح، الجلاجل، السرحان

الامبح، الاصدح، الصمادح، الطخطاح، الافضح، الفاسح، الفرجان، الخاء

الانشخ، الشلنج، المنتح، الدال الاسد، الابد، الزئبر، الاربد، التربد

مربئد، الواصد، الرصيد، ساعدة، السبد، الشديد، الصمعد، الاصيد

المصطاد، الصياد، المضهد، الخفيد، المعيد، اللابد، الملبد، ابو لبدة

ابو لبد، ابو لبيد، الهسد، الراء البرابر، البربر، البسور، الباقر، الجعبر

المتجبر، الجيفر، الحادر، الحيدر، الخنتر، الخنبور، الخنثعور، الخطار

الدوسر، الدعفر، المزعفر، الزفر، الزئبر، السبر، الاكبر، السنداري

السنبري، اللواز، المتنزر، المتزبر، الاصحر، المصحر، المصلئر، الضبور

الضبور، الضبر، الضنبر، الضيطر، الضبيطر، العصرد، الطشار، المظفر

العذافر، العفرفرة، العفرني، العيار، الاغثر، الغشور، الغضنفر، العضنفر

العضافر، الغرغار، الفرهار، الفرافرة، الفركر، الفرافز، القسورة، القسور

المتمهر، المتنادر، الهر، الهراهر، الهرهار، الهزبر، الهزبر، الهزابر، الهضور

الهيضر، الهيصار، الهصار، الهصر، الهصر، المهتصر، الزاء الحزنبز، الحوز

الضيرز، الضيغز، المضموز، الشمروز، الجوز، العضمز، الزاي، الهبرزي، السين

المتارش، البيبس، البيهس، البهنس، المتبهنس، الجرفاس، الجرافس، الجرهاس

الجساس، الجواس، الحلبس، الحكبس، الحلابس، الحلبيس، الحمارس

الحمبس، الخابس، الخبوس، الحباس، الخنابس، الاخنس، الخنوس

الخنافس، الدلجس، الدلجس، الدرباس، الدرواس، الدرياس

الدرفاس، الدرناس، الدوكس، الدلهمس، الدماحس، الدواس، الدهوس

الموقس، الرهاحس، الاشرس، الشرس، المضرس، العابس، العبوس

العباس، العترس، العترس، العرندس، العرس، العفرس، العفريس

العفراس، العفروس، العفرنس، العكندس، العاس، العموس، العنبس

العنابس، الفدوكس، الفارس، الفروس، الفراس، الفرناس، الفرانس

الفداحس، القسقاس، القسقس، القناقس، الكهمس، الاليس، الهاء

الناموس، المتمنس، الوقاس، الجاس، الهراس، الهراس، الهريس

الهرناس، الهرميس، الهراميس، الهموس، الهماس، الهندس، الهوأس

الهواس الشَّين الغَطَمَش الصّاد الفَرافِص الفُرافِصة العُصافِصة
المِقعَص المِقعاص القَعاص العَموص الضّاد الجِرواض الجِرياض
الجِراض الجُرَبِض الجرايض الرَّباض العِرْبَض العِرباض القَصقاص
القُصْقاص القُصاقِص الطّاء الجِلَنْبَط الأَضْبَط الضابِط العَطاطِط
العين الأذلم الجَذَع السَّبُع السَّبْع السافع السَّمَيْدَع الأشجع
القَرَيّع المِيراع المِقرَع الهَنزَع الهَزاع المِهزاع الغين الهُنْبُغ الفاء الحَنَف
الحَنَف الخَنِيف المُرْهَف الزّائف الزَّيّاف العوف الغِدَق المُقَرنِف
الأكلف القاف العَلَق العِلْق العالِق العَلَق الغرانق الكاف
الدَّوسَك الضَّناك الهَنْبَك اللام الباسل المُنْبَسِل المُتَبَلّ المُجاهِل الجَبَل
بَرّاح الرِّبال المِرْقَل الرِّمِّل العَبِل العَيْل الفَيال القَصال المُقصَل
القَيْصَل المُقْصَل الميم الأسامة الجِرام الجُرْهام الجُشَم الجُهضم
الجُهاضم الحُطام الحِطَم الحُطْم الأخثم الخَثْعم الخُثْعم الخُثام الأدلم
الدِّلْهام الرَّزَّم المِرْزَم الزَّهْدَم السَّلَقم السَّلاقِم الشَّيم الشَّتَم الشَّتَامة
الشَّجعم الشَّدقم الشَّداقم الشَّيظَمي الشَّيظم الشَّكم الصارم الصِّلْدم
الصِّلقام الصَّلقم الصِّلهام الصَّمْد الصِّيَم الصَّمَيْصَم الصُّماصم الضَّبثم الضُّباثم
الضُّبارم الضُّبارمة الضَّيثم الضِّرغم الضُّراغم الضِّرغام الضِّرغامة الضَّيغَم
الضَّيغمي الضَّمضم الغَشَمشَم العَرْزَم العُرازم العِرْزام العَرزَم العَراهِم
العَرَم العِزْهَم العَرام المُعْتزم العَثَرَّم العاذم المِقدام القَشعم اللَّحِم
المُلْحَم النَّهّام النَّهاضَر الهَيْزَم الهَيْصَم الهَصَم المِهصَم الهُصام الهَصَمصَم

الهَصَمصَم الهُضام الهاضوم الهَضُوم الهِلقام الهُمام الرِّهِيم الهُمهام
الهُمهُوم الهَوّام النون الخَبَعْثَن الخَبَعْثَنَة المَدِين المُسِن
الضُّغُنّيّ العارِن القَرابِن الهاء الأَجْبَه المُجَهْجَه الكَوْبَه الواو
الياء المُبتَغي العامي الحَمِي حَيَّة الوادي الداهي الرّادي المُرْدي
السّارِي المُساري المُشتَري الشّاكي الشَّكي العادي العُرْوَة المُعْتَل
المُعتَدي الأعشى الغادي المُتَعَدّي اللَّبُوة اللَّبؤة اللَّبَة اللَّبُوة اللِّبَاة
الماضي المُودي الهادي

فائدة

قال في المصباح قال الزجاج جمادى مؤنثة والتأنيث للاسم فان ذكرت في شعر فانما يقصد بها الشهر وهي غير مصروفة للتأنيث والعلمية والجمع على لفظها جماديات والاولى والاخرة صفة لها فالاخرة بمعنى المتأخرة قالوا ولا يقال جمادى الاخرى لان الاخرى بمعنى الواحدة فيتناول المتقدمة والمتأخرة فيحصل اللبس فقيل الاخرة ليختص بالمتأخرة ويحكى ان العرب حين وضعت الشهور وافق الوضع الازمنة فاشتق للشهور معان من تلك الازمنة ثم كثر حتى استعملوها في الاهلة وان لم توافق ذلك الزمان فقالوا رمضان لما ارمضت الارض من شدة وشوال لما شالت الابل باذنابها للطروق ف ذو القعدة لما ذللوا القعدان للركوب وذو الحجة لما حجوا والمحرم لما حرموا القتال والتجارة وصفر لما غزوا وتركوا ديار القوم صفرا وشهر ربيع لما اربعت الارض وامرعت وجمادى لما جمد الماء ورجب لما رجبوا الشجر وشعبا

لما اشعبوا العوكَ والله تعالى اعلم   اسما ساعات الليل
الشاهد فالغسق فالعتمة فالفحمة فالوهن فالقطع فالجوشن فالعتلة
فالسّابشر فالفجر الاول فالمعترض   واسما ساعات النهار الذرور
فالبزوغ فالضحى فالغزالة فالهاجرة فالزوال فالدلوك فالعصر فالاصيل
فالصبوب فالحدور فالغروب قد سمت العرب كل ثلاث ليال من الشهر باسم
يختص بها فالاول غرر ثم نفل ثم تسع ثم عشر ثم بيض ثم درع ثم ظلم
ثم حنادس ثم دادي ثم محاق والله تعالى اعلم   كتاب تحبير الموشين
في التعبير بالسين والشين تاليف الامام العلامة القاضي مجد الدين
محمد بن يعقوب بن محمد الفيروزابادي صاحب القاموس تغمده الله تعالى
برحمته ورضوانه   فايدة في لفظ اية ستة اقوال احدها
ان اصلها أَيَيَة بفتح اليا الاولى كقصبة فالقياس في اعلالها اياة فتصح العين
وتعل اللام لكن عكسوا شذوذا فاعلوا اليا الاولى لتحركها وانفتاح ما قبلها دون
الثانية هذا قول الخليل الثاني ان اصلها ايّة بسكون العين كحية فاعلت بقلب
اليا الاولى الفا بشرط العلة وهو فتح ما قبلها فقط دون تحركها قاله الفراء
عن سيبويه واختاره ابن مالك وقال انه اسهل الوجوه لكونه ليس فيه الا
الاجراء بشرط العلة واذا كانوا قد عولوا عليه فيما لم يجتمع فيه ياان نحو طائي
وسمع اللهم تقبل تابتي وصامتي فيما اجتمع فيه ياان اولى لانه اثقل الثالث
ان اصلها ائيَة كضاربة حذفت العين استثقالا لتوالي ياين اولاهما
مكسورة ولذلك كانت اولى بالحذف من الثانية ونظيره في الحذف بالية قاله الكسائي

الكسائي ورد بانه كان يلزم قلب اليا همزة لوقوعها بعد الف زائدة في قولهم ائي
الرابع ان اصلها أَيُيَة بضم اليا الاولى كسمرة فقلبت العين الفا ورد بانه كان
يجب قلب الضمة كسرة الخامس ان اصلها أَيِيَة بكسر اليا الاولى كنبقة فقلبت اليا
الاولى ورد بان ما كان كذلك يجوز فيه الفك والادغام كحيي وحي السادس
ان اصلها اييَة كقصبة كالاول الا انه اعلت الثانية على القياس فصار اياه
كحياة ونواة ثم قدمت اللام الى موطن العين فوزنها فلعة ثم   لبس على
فُعَيل سوى دُرّيٍ ومُرّيقٍ ليس على فَعّيل سوى البَتّ وكُرّيّ وسكّينة ليس على
فُعَل يُفعَل الا حَسِبَ ولَبِثَ وشَرِبَتْ في احدى لغتي الثلاث فيقال حَسَبَ وحَسِبَ
وتَلَبَ وتَلِبَ ونَشَرَ ونَشِرَ ليس على فُعَيل سوى عُلَيب ليس على فعلاء ساكنة
العين سوى القُوباء والخُشَّاء وهي العظم الناتي خلف الاذن ليس على فُعولاء سوى
العَشوراء ليس على فَعَلَ يَفعَلُ سوى لَبُتَ تَلبَتُ ليس على فَوعيل سوى حوريت ليس
على افعلانٍ سوى انبجانٍ واروَنان وجح وجح وويلٍ وويه وويل وويب
لا سابع لها وزاد بعضهم مثلها ويح وويك وَوَيْهِ فوخ وفيخ لا ثالث لها ليس على
فُعلُع تنكير العين سوى حَلَدِد ليس على فعلى وصفا للمذكر الا حبنى الحمار ورايت مثله
رجل قفطى كثير النكاح والدلظى من غيلد عنه ولا تقف في العرب ليس على فعيل سوى
ضهيَد وحبار وعجة لا نظير لها لا يجمع فعلا على فعال بكسر العين مسند المؤنث ما عيد
ولاه سواسوى متمشت ولحك ليس على فعلال سوى قضقاض ليس على فُعلعلة سوى
كذبذبة ومن لنقطة ليس على فعال وفعال سوى نشاخ وحوار وقباع وتمان لا تطيب
لقولهم عاعيت سوى حاحيت وهاهيت لا يجمع فعل على فعل الا حرف وطل ليس على
النقصان والتمام من واوي العين سوى مكوف ومدوف ومصون ومصوون

ليس على أفعُل ... افعُلًا بالضم [illegible]

ليس في الكلام فَعْلُول سوى صعفوق ليس على مَفْعَل مما فاؤه واو سوى مَوْرَق ومَوْكَل
ومَوْزَن ومَوْهَب ومَوْظَب ومَوْحَد ليس على مَفْعَل بضم العين سوى مَأْلُك ليس
على فَعْلَى اسم جمع الا ظِرْبَى وحِجْلَى ليس على فَعَلاء الا عُشَراء ونُفَساء وحُولاء ليس
على فَعْلال من غير المضعف سوى خَزْعال وقَسْطال ليس على فَعَلايا من الفعل
الماضي سوى سايَل ليس على فَعْوَيل سوى سَرْوَيل ليس على فَيْعَل سوى صَيْقَل ليس على
فِعْلَل سوى زِئْبِر وضِئْبِل وزِئْبِر مثلها وعِقْبِر وخِنْبِل ليس على فَعْلِلاء او فِعْلالي
نحو كَلَّاء او كَلْيائي ليس على تَفاعيل سوى تَخاخيل ليس على تَفْعَل سوى صُوَتن
ليس على تِفْعال سوى تِلْقاء وتِبْيان ليس على فَعْلُوة سوى عَرْقُوة وهَرْنُوة وتَرْقُوة
وعنصوة وترقوة وشكوة وعنشوة ومثلها حرقوة ليس على إِفْعِلان سوى اِمْدَان
واِسْحِمان واِضْحِيان ليس في كلامهم كلمة فاؤها وعينها ولامها من جنس واحد سوى
صَصَص الصبي وقققة وهما حدثه ورايت مثلها ببة ودد ودج وذذ وششة
دهه والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمد المستوجب قابل الاحسان والتحسين ويستجلب لدى
ما رُزم للضائق الخلاص عن التعثين والتضمين والصلاة والسلام على نبينا محمد
خير الخليفة وسيد الاناسين الذي القى الله تعالى زبدة الفصاحة على لسانه فخاطبه
بطه وليس وخصصه بالمنطق المعجز والبيان الموجز والكتاب المحرز لذوات حم ودوات
طس صلى الله وسلم عليه وعلى آله الميامين واصحابه المياسين وبعد فيقول
الملتجي الى حرم الله تعالى محمد بن يعقوب بن محمد الفيروزابادي وفقه الله تعالى سلوك
سبل الراسين هذا الكتاب سبب تاليفه اني قرات على بعض مشيختي جزء حديث
جرى فيه ذكر التثبيت فنطقت فيها بالسين والشين فسالني المستمع عن نظائرها

من نظائرها في كلام العرب وكنت استحضر منها ذُهاء خمسين فابتدرني الى الجواب من
الحاضرين شيخ ملسون من الحواسين فقال لا نظائر لها سوى اربعة الفاظ وهي :
الشطرنج والشمس والشبث والسهيين فقلت له اطرق كرا فان سجلك بلا تسعين و
اخواتها ننيف على تسعين فلانك من تسعين فعجب لذلك اكثر الحاضرين وقالوا
لا يليق هذا الاستحضار الا بمنيته من الاناسين فاقتضى ذلك جمع هذه الالفاظ
تذكرة لحفاظ بهن ولولاها فنين واثنيته تحبير الموشين في التعبير بالسين والشين
ولا ازعم انه حسن في بابه ولكن انما هو حسان والاحسان او حسين وبالله تعالى
اعتضد والى رحمته افزع والجاني بها استعين واستكفي شر الثلثين والدلماء
سعدت باستظلالي بظلال مراحم سلطان الورى كهف العلماء وكبرى ملجاء
الضعفاء والفقراء خليفة الله الزاهي بذكره المنابر المفتخر بنعوته الاقلام والدفاتر
المواد كل مصنف تقدم على عصره لو انه احضر الحامي على البرية هامي جوده المباهي
آناء الايام والليالي بجوده المنفوق في ذات الله تعالى جل موجوده الخاضع لجلال الله
تعالى في ركوعه وسجوده السائر بتاييد الله تعالى في اتباعه والاقبال في جنوده
ملك تأكّق نوره بين الورى كالشمس ما بين الكواكب تشرق سلطان ارض الله
والملك الذي امواه الغمد الغزار ترقرق فالعدل منه والعطاء سجية والجود
عود في يديه مورق يجبي اليه جنى العلوم لانه ملك به سوق الفضائل تنفق
مولانا ومالك امرنا وخليفة الله في عصرنا السلطان بن السلطان بن السلطان
السيد الاجل الملك الاشرف ممهد الدين اسمعيل بن العباس بن علي بن داود
بن يوسف بن عمر بن علي هناه الله تعالى وهنا افتتاح الاقاليم لسيوفه واقلامه
وانتظام التاليف والتصنيف في سلك عقود نظامه وظهور العلوم الواضحة

الاعلام في تشريف ايامه واجرى في اقطار البسيطة ماضي حكم عزمه وقاضي عزم احكامه
حتى تعود الايام منه دوحة تحت ادراج اوامره الجارية بعفوه وانتقامه دانية لاسمه الشريف
قبل التعريب بالعبرانية اشموايل فعربته العرب وقالت اسماعيل فساغ من هذا الوجه
فيه السين والشين وزاد به بهجة وضياء وحيرة عجيبة الموسنين ونظير هذه الاسماء يوشع
بالعبرانية فان اصله يوسع فعربته العرب وقالت يوشع بالشين كما ياتي ذكره في اخر الكتاب عن
البخاري وكذلك سعيا وشعيا في اسم نبي من الانبياء عليهم الصلاة والسلام فتعين
حينئذ جلاء هذه الخريدة الغرا على منصة العرض بين يديه وعرض هذه القريحة
الغرا في موقف الخدمة عليه فهي عقيلة تعتقي العقول وتزري بالعقايل وتفعل بالباب
ذوي الالباب فعل شمول الشمول وبنت الشمايل وتزهو على الزهر وتحاز زهر الخمايل
وتجد القول بادراك الاواخر ما فات الاوايل وتسير كالمثل سيرا اسير من المثل السائر
وادور بافواه الرواة من الفلك الدائر واحرز قصب السبق من المجلى وان جاء في الاخر
فيا له من كتاب ختمت به الكتب وكان المسك ختامه وجامع لما تشتت من الغريب فهو
احق بالامامة ممن جاء امامه كما ان ذلك اكسبه انتسابه للامين ووسم باسمه وجرد ديباجه
بوسمه الاشرف المليك المامول نايله من باسمه تزدهي الاقلام والصحف كما تفخر باه
العلم عيده ومه والعلم فيه لارباب النهى شرف لا زالت الصحف والكتب مزينة بذكر صفاته
والملوك محرمة الحرم كرمه امنين كعبة عنايته لاجيين لاظله الظليل في سرايه وعتباته
ولا برح النصر واليمن مقرونين براياته واياته والبعض والنصر كالاقبال في جنود د
عزماته الانس والانش يقال انحى انحش بالانش اي اذا جاء الامر من ناحيته
فاضل مثله البرنسا والبرنشا يقال ما ادري اي البرنسا هو واي البرنساء هو
واي البرنشاء هو واي برنسا واي برناسا هو اي ما ادري اي الناس هو بالسين

والشين المعجمة لغة في الكلام ابو لسق وابو لشق فرخ ونسر ذكره ابن القطاع في باب
الافعال المبسرات والمبشرات الرياح التي يستدل بهبوبها على المطر تبشر بها و
باسرها وبشرها وباشرها بسرا ومباسرة وبشرا ومباشرة وبشارا اي
جامعها قال ابن خالويه البسر والبشر يقال جاء بالمال من عسه وبسه وعشه
وبشه وحسه وبسه وحشه وبشه بكسر الكل اي جهله وطاقته البنيس و
البنيش يقال بنس تبنيسا وبنش تبنيشا اذا تاخر واذا تنحى البوس والبوش
يقال باسه بوسا وباشه بوشا اذا خلطه بوسنج وبوشنج بضم البا وفتح السين
والشين وسكون النون بعدها جيم قرية من اعمال هراة التحسحس والتخشخش
التردد تخبس وتخبش بالخاء المعجمة والباء الموحدة بعدها اي تناول من الغنيمة
ومن ههنا ومن ههنا التاسس والتاشش يقال تاسست الامور وتاششت
اذا اختلفت التسرم والتشرم التقطع يقال جاءت الابل متسرمة ومتشرمة
اي متقطعة التسعسع والتشعشع يقال تسعسع الشهر وتشعشع اي ذهب
اكثره التعكبس والتعكبش يقال تعكبس العص وتعكبش اذا تشابك وتشوك
التعكس والتعكش التقبض والتعس التهمس والتخمش بالخاء المعجمة القوة ولا
اضطراب تغبس وتغبش بالغين المعجمة اظلم تغبسا وتغبشا انتشر التنسم و
التنشم يقال تنسمت منه علما وتنشمت منه علما اي استفدته وتلطفت في التماسه
التوهس والتوهش يقال مر يتوهس في مشيه ويتوهش اي يغمز الارض
غمزا شديدا مثقلا وكل ما ذكرته في هذا الباب فانما ذكرته باللفظ والا فلكل
لفظ باب غير هذا اذا اعتبرت اصول الكلمات الثلاثة خال وليس في كلام العرب
ثاء بعدها شين معجمة الجيم الجحس والجحش نبح الجلد الجحاس والجحاش

جمع جحش لولد الحمار وهكذا ذكروه في الجمع والقياس ان السين والشين لغتان
في الواحد ايضا جاحشه وجاحشه اى دافعه وما نعه الجرشمة والجرشمة
يقال اجرهس فلان وجرشم اذا اصل النظر الاحتراس والاحتراش يقال
احترس المال واحترشه اى اكتسبه لعياله الجحسوس والجعشوش بسينين
وبشينين والعين المهملة مثال العصفور الرجل القصير او عام جحيس وجحيش
على وزن زبير هو جحيش بن اوس بن جحيش ابن يزيد النخعي هو وابوه صحابيان
ويعرف ابوه اوس بالارقم الحاء الحس والحش بكسر الحاء فيهما يقال الحق بالانس
والحش بالانس اى الشى بالشى اى اذا جاء لا شى من ناحية فافعل مثله و
يقال جاء بالمال من حسه وبسه وحشه وبشه اى جهله وطاقته الحس و
الحش والجمع محاس ومحاش وفي الحديث ملعون من اتى النساء في محاشهن وروى
بالسين والشين وهما بمعنى ان في دار بارهن الحسيكة والحشيكة قال ابو زيد
الحشيكة بالشين المعجمة القصم الذى تقصم الدابة وقد احسكت الدابة اى قضمته
تحشك هى بالكسر اى قضمت وقال الازهرى الحسكة بالسين المهملة اصوب عندى
قلت وابو زيد اقام حجته فيقال انهما لغتان على ان لغة اهل اليمن قاطبة بالشين
المهملة الحمس والحمش يقال احمس فلان وحمش مثال سمع فيهما اذا غضب واشتد
وصلب في الدين والقتال الاحتماس والاحتماش يقال احتمس الديكان واحتمشا
اذا هاجا الحواسة والحواشة بضم الحاء فيهما وتخفيف الواو والقرابة والرحم
والحاجة وما يستحيا منه والامر الذى يكون فيه الاثم والقطيعة والابل الكثيرة
عددا والابل الكثيرة الاكل الخاء خبسه وخبشه اذا جمعه واخذه الخرس
والخرش يقال رجل خرش وخرش على وزن كتف فيهما اذا كان لا ينام بالليل

بالليل الخبش ذكرناها في باب التاء على القط خشل وخشله اذا نقاه الخشل و
الخشل كمعظم الحنظل وكذلك المحشول والمخشول الدال الدست والدشت
بفتح الدال فيهما الصحراء الواسعة ولا يتوهم ان الدست فارسية بل انما هى عربية
اغاروا قال ذكا من صوف من كان ذا بت فهذا بتى مقيظ مصيف مشتى
تخذته من نعجات ست سود سمان من نعاج الدست تداعسوا وتداعشوا
اختلطوا في حربهم نحو الدنقش والدنقس بضم الدال فيهما ذكره صاحب
العباب وعنه الدنقسة والدنقشة النظر بكسر العين دنقس ودنقش
اذا افسد الراء الارتسا والارتشا يقال ارتس المراة وارتشاها اذا جامعها
الرعس والرعش الارتعاش الرعوس والرعوش مثال صبور من يرجف
راسه هرما وكبرا الارتعاس والارتعاش والارتعاس والارتعاش بمعنى وارتعش حلل
رغس ورغش ترغيسا وترغيشا بالغين المعجمة اى نعم نفسه والمرعس والمرعش
الداهية وطائر تطيع به الخائبة الارتهاس والارتهاش يقال ارتهست رجلاه
وارتهشت اذا اصطكتا وارتهس القوم وارتهشوا اذا وقع الحرب بينهم
الواء خال السين الساساة والشاشاة يقال ساسا بالحمار ساساة و
ساساء وشاشا به شاشاة وشاشاء اذا زجره ليحتبس او دعاه ليشرب
فقال له سو سو او شو شو البست والبشت بكسر السين والباء الموحدة
احراه مشاة فوقيه وهو نبت معروف معرب شود و منافعه كثيرة ذكرتها
في التصبير الكبير سباط وشباط مثال غراب فصل معروف امام اذار السخط
والشخط الذبح يقال سحط الجمل وشحطه اذا ذبحه السذفة والشذفة يقال
مضى سدفة من الليل وشدفة اى قطعة السدح والشدح استلقى ووقع

١٠٩ على ظهره سك وشد بضم السين والشين اى شغل وحبة والسادة و
المشادة المشاغل بفتح العين وسدهه وشدهه واسدهه واشدهه
والاسم السدة والشدة السراة والشراة يقال جاءني فلان بسراة ابله وشراتها
يعني اى بخيارها سره وشره شرا قطعه وشققه وجاءت الابل
ومشرشرة متقطعة السروال والشروال والسرويل والسروالة والسراويل
والسراوين كل ذلك بالسين المهملة وقال ابو حاتم وبعض العرب يقول السراويل
جمع سروالة وينشد عليه من اللؤم سروالة فليس يرق المستضعف والسراويل
يذكر ويؤنث وقال ابو حاتم مؤنثة لا يذكرها احد علمناه ويروى ان قيس بن
سعد كان طوالا ومثل بين يدى معاوية رضى الله عنه فتجرد قيس من سرواله
والقاها الى الرومى ففضلت عنه فقال معوية رحمك الله ما اردت الى هذا
الا ذهبت الى منزلك ثم بعثت الينا فقال قيس في ذلك اردت لكيما يعلم
الناس انها سراويل قيس والوفود شهود والا يقولوا غاب قيس وهذه
سراويل عادى نمته ثمود وانى من الحى اليمانى لسيد وما الناس الا سيد
ومسود وفضلنى في الناس اصلى ووالدى وباع به اعلو الرجال شديد
سروس وشروس بسينين مهملتين وبشينين معجمتين على وزن صبور
مدينة بنواحى افريقية اهلها اباضية السطو والشطو يقال سطا المرأة
وشطاها يسطوها اى جامعها وكذلك ساطاها وشاطاها سطاء وشطاء
وساطاة وشطاء ومشاطاة كل ذلك عن ابن خالويه تسعسع وتشعشع ذكرنا
في باب التاء على اللفظ سعيا وشعيا اسم نبي من الانبياء عليهم الصلاة والسلام
السغم والشغم والسغم والشغم مثال جردحل وبالغين المعجمة في الكل يقال

١١٠ يقال سغما له وسغما وشغما وسنغما وشنغما وكل ذلك اتباعات لرغما سكة
وشكة حزقة مسكوك ومشكوك مضبب السكسكة والشكشكة الشجاع
السلاح السبل والشبل ابتداء يقال السبل السبل والشبل وذلك اول ما يبتدئ
حتى يسبل قبل ان يقوى سمت وشمت تسمية العاطس وتشميته ان تقول
له يرحمك الله تعالى او تدعو له السلغف والشلغف كجردحل الطويل المضطرب
الخلق السلحف والشلحف بالحاء المهملة لغتان في السلغف والشلغف اسمعط
واشمعط يقال اسمعط العجاج واشمعط اذا سطع وفلان امتلأ غضبا والذكر
انهمز وانغط السوذنق والسيذقان والشيذقان بضم الذال والسيناق
والسوذانق بضم السين وكسر النون وفتحها والسذانق والشذانق بفتح السين
وضمها وفتح النون وكسرها والشين المعجمة لغة في كل ذلك وهي اسماء الصقر وقيل
الطائر المعروف وقيل اسماء للشاهين سوط وشوط يقال ان سوطا باطل وشوط
باطل ضوء يدخل من الكوة في البيت السهريز والشهريز يقال تمر سهريز وشهريز
وتمر سهريز وشهريز بالضم والكسر وبالاضافة والصفة وهو نوع من التمر معروف
وقيل هو التمر البرني السهم والشهم حجر يوضع على باب بيت يبنى ليصطاد فيه
الاسد فاذا دخله وقع فسد عليه الباب فاصطيد سيحاط وشيحاط كقيفال
قرية بين الطائف وبلاد بجيلة وقيل جبل وقيل ارض وقيل واد والصواب الاول
سانى الامر وشانى على وزن دعانى اى احزننى قلب سانى وشانى السين
سئف وشئف يقال شئفت يده تشأف شأفا كفرح يفرح فرحا وشأفت
تشأف شأفا كمنع يمنع منعا بالشين والسين فيهما جميعا اذا تشققت
وتشعثت ما حول الاظفار او هي تشقق الاظفار نفسها وهي شئفة كفرحة

الشجاع والشجاع بتثليث الشين والشين والشجيع والأشجع المتصف بشدة
القلب عند الباس وقد شجع شجاعة ككرم كرامة وقوم شجعة وشجعة مثلثة ا
الشين وشجعان وشجعان بضم الشين وكسرها وشجعا كعلماء وشجعة بفتح ا
الشين والجيم الشطرنج والشطرنج بكسر اولهما اللعبة المعروفة التي اخترعها
صصة بن داهر الهندي للملك شهرام بكسر الشين المعجمة وكان اردشير بن
بابك اول ملوك الفرس الاخيرة قد وضع النرد ولذلك قيل له النردشير فا
فتخرت الفرس بوضعه فوضع صصة المذكور الشطرنج لشهرام فقضت حكما العجم
جميعا بترجيحه على النرد وفرح شهرام به كثيرا وامران يكون في بيوت الديانات
ورآها افضل ما علم وقال لصصة اقترح علي ما تشتهي فقال له اقترحت ان تضع
حبة قمح في البيت الأول ولا تزال تضاعفها حتى تنتهي الى آخرها فمهما بلغ تعطيني
عندنا فاستصغر ذلك وانكر عليه فحضر ارباب الديوان فقالوا ما تحب يفي بذلك ولا ما
يقاربها فاستنكر ذلك حتى تبينوا له ذلك فقال انت في اقتراحك اعجب حالا
ا من وضعك الشطرنج وطريق هذا التضعيف ان تضع في البيت الأول حبة والثاني
حبتين فانه يحصل في البيت السادس عشر اثنتين وثلاثين الفا وسبعمائة و
ثمانيا وستين حبة وهذا يكون مقدار قدح فيبلغ في البيت الاربعين مائة
الف اردب واربعة وسبعين الف اردب وسبعمائة واثنين وستين اردبا
وثلثين ونجعل هذه الجملة شونة وهي الحظيرة الكبيرة التي يخزن فيها الحبوب
فتضاعف فانه يبلغ في البيت الخمسين الفا واربعا وعشرين شونة ونجعل
هذه مدينة وتضاعف فانه يبلغ في البيت الرابع والستين اخر الابيات ست
عشرة الف مدينة وثلثمائة واربعا وثمانين مدينة والعلم حاصل بانه ليس

في الدنيا مدن اكثر من هذا العدد فان دور كرة الارض ثمانية الاف فرسخ
الشاطن والشاطن الخبيث المارد المشفوح والمشفوح المجنون الشلجم والشلجم
قال ابو محمد عبد الله بن احمد المالقي العشاب المعروف بابن البيطار في جامعه
لر بالسين والشين وهو نبات معروف واما البري منه فانه شجر كثيرة الاغصان
شمر وشمر بمعنى يقال شمر ثوبه وشمره اذا رفعه وجمع اطرافه شما وشما يقال
شما فلان شموا وسما وسموا اذا علا امره الشناين والشناين وهو من عظام
البدن الشوش والشوس بضم الشين المعجمة فيهما جميعا والسين التي من جن
الكلمة تعجم وتهمل لغتان يقال هم ابطال شوش وشوس اذا كانوا ينظرون بمؤخر
العين شاف وساف اي امتنق وامتق شماط ذكر في السين الصاد والضاد
والقاف المعجمة خاليات الطاء طرفش وطرفس اي اظلم يقال طرفشت عينه و
طرفست اذا اظلمت والطرفساء الظلماء وطرفس اذا احد النظر وكسر عينه الطشت
والطست والطس والطسة والطسة بفتح الطاء وكسرها في الاخيرتين لغات
للانية المعروفة والطست اصله طسة لكن حذفوا لثقل السين فخففوا وظهرت
التاء التي في موضعها التانيث لسكون ما قبلها وكذلك تظهر في كل موضع يسكن
ما قبلها ومن العرب من يتم الطست فيثقل السين ويظهر هاء التانيث وقيل
التاء التي في الطست اصلية وهذا ينتقض عليه بوجهين احدهما ان الطاء والتاء
لا يأتلفان في كلمة من كلامهم والثاني ان العرب لا تجمع الطست الا الطساس والطسوس
والطسيس ولا يصغرونها الا طسيسة وقال ابو عبيدة ومما دخل في كلام العرب
الدست والتنور والطاجن وهي فارسية كلها وقال غيره اصله طشت اي بالشين
المعجمة الطفش والطفش النكاح حكاه صاحب العباب الطهش والطهش الدخول

في الامر والاختلاط في ذلك ويقال طهس في الارض اذا دخل فيها اما راسخا و
اما واغلا وما ادري اي طهس وابن طمهس هو اي ابن ذهب وابن ذهب
به العيوعر بس عرش يقال عرشت الكلاب وعرشت بكسر الراء فيهما اذا احرشت
ولم تنل من الصيد العسّ والعشّ والاعتساس والاعتشاش يقال
عسّهم وعشّهم اذا اطعمهم قليلا واعتس واعتش اكتسب قليلا العفس
والعفش الجمع وقد عفس المال وعفشه اذا جمعه والعفس ايضا شدة
سوق الابل والضرب على العجز بالرجل التعامس والتعامش التغافل يقال
تعامس عن الشيء وتعامش وتعاشى اذا تغافل عنه وتعامش علي اي تعامى
علي وتركني في شبهة من امره التعكس والتعكش والتعبكس والتعبكش ذكرنا
في الباء على اللفظ الغين غبس وغبش وتغابس وتغابش كل ذلك
بمعنى اظلم وقال الاصمعي غباش من الغبسة كادهام من الدهمة والمادة
موضوعة للون فيه سواد وكدرة الغبس والغبش بفتح الغين والباء الكدرة
التراب وقال بعضهم الغبسة والغبشة بالضم فيهما بياض فيه كدرة والظلمة
غاطس الليل الغاطس والغاطش المظلم من الليالي كالاغطش وتغاطس
وتغاطش عن كذا اي تعامى وتغافل الفاء الافتراس والافتراش يقال افترس
المال وافترشه اي اغتصبه وافترس فلانا وافترشه اي صرعه تفسا و
تفشا انتفش وذكره في باب الباء على اللفظ فسج وفشج تفسيجا وتفشيجا اذا
فاج رجليه الفقس والفقش يقال فقس البيضة وفقشها يفقسها ويفقشها
بالكسر فيهما اذا افضخ ما فيهما بعد ما كسرها ويقال فقصها بالصاد ايضا القاف
قاسان وقاشان اسم المدينة المعروفة بين اصبهان وقم قال صاحب اللباب

اللباب فيما حكاه عنه الملك المؤيد في تقويم البلدان قاسان المذكورة
يقال بالسين المهملة والشين المعجمة وهي اصغر من قم وغالب بنائها الطين
واهلها شيعة وينسب اليها جماعة من اهل العلم وهي حصينة وخراجها
مضاف لاقم القرعوس والقرعوش بضم اولها وبالعين المهملة فيهما
والقرعوس والقرعوش مثال جردحل فيهما والقرعس والقرعش كجعفر
فيهما كل ذلك بمعنى وهو الجمل الذي له سنامان القس والقش تتبع الشيء
وطلبه وجمعه من ههنا وههنا قال رؤبة يصبحن عن قس الاذى غوافلا
يمشين هونا حردا بهالا القعوس والقعوش مثال جرول الشيخ الكبير
وقيل الرجل الغليظ والتقعوس والتقعوش يقال تقعوس البيت وتقعوش
اذا تهدم القفس والقفش جمع الشيء واخذه بانتزاع وغضب وقفس
الظبي قفسا ربط يديه ورجليه الكاف الكربسة والكربشة مشي المقيد
في قيده الكربس والكربش التقبض والتجمع كساه وكشاه قطعه مكسحة
ومكشحة بضم الميم فيهما وفتح الكاف وتشديد السين والشين المفتوحتين
وقد يكسر ان بعدها حاء مهملة مفتوحة ثم هاء اسم موضع كاسره وكاشره
يقال هو جاري مكاسري ومكاشري اما السين المهملة فمعناه كسر بيتي
الى كسر بيته اي جانبه لجانبه وبالشين المعجمة اي يكاشرني والكاشرة اي
يضحك في وجهي واضحك في وجهه الاكمس والاكمش الذي لا يكاد يبصر والرجل
القصير القدمين الكندس والكندش بضم الكاف والدال وهو عروق نبات داخله اصفر
وخارجه اسود وشجرة تشبه بالخرشف البستاني الذي يسمى بالفارسية كنكر
وخاصية الكندس قطع البلغم والمرة السوداء الغليظة وتحليل الرياح من الخياشيم

فوته من الحرارة في اول الرابعة ومن اليبوسة في اخر الثالثة وشربه خطر وقدر
الشربة منه للقيء من دانق الى اربعة دوانق مسحوقا مخلوطا بجريرة صفيقة
بصفرة ثلاث بيضات مشوية شيا قليلا فهارقة بعد مع ماء قد اغلي فيه
عدس وشعير مرضوضان مقشوران مقدار نصف رطل فانه يقيء قيأ
جيدا وهو جيد للغشاء جدا اذا سعط بمثل عدسة منه بل هو
يفسح واذا عجن بالخل وطلي به البهق ازاله البتة الكوس والكوش
الجماع يقال كاس الجارية وكاشها وكاوسها وكاوشها مكاوسة وكواسا
واكتاسها واكتاشها كل ذلك اذا جامعها المبهم المبشرات تقدم في الراء
المقس والمقش يقال مقس اخلاف الناقة ومقشها يمقسها ويمقشها
كنصرها ينصرها وضربها يضربها اذا احلبها حلبا دفيقا المحس والمحش يقال
محس الجلد ومحشه يمحسه ويمحشه كمنعه يمنعه اذا دلكه او دبغه المحس
والمحش ذكر في الحاء التمحس والتمحش بالحاء المعجمة التحرك والاضطراب المرس
والمرش يقال مرس اصبعه ومرشها اي مصحها المسح والمشج بالجيم فيهما
في اخرهما جيم وهو اصطكاك الربلتين وهي باطن الفخذين المسن والمشن الضرب
بالسوط المسفوح والمشفوح المجنون وقد تقدم في السين المسكوك والمشكوك
تقدم في السين ايضا المعس والمعش يقال معش الجلد ومعشه يمعسه
ويمعشه كمنعه يمنعه اذا دلكه دلكا شديدا او رفيقا المكاسرة والمكاشرة
المجادلة القريب وقد تقدم في الكاف مسنة المجبة ومشته بكسر الميم فيهما اي
خلطته يقال ماس الخبز يميسه ميسا وماشه يميشه ميشا اذا كتم بعضه
واظهر بعضه وهذا معنى التخليط في الخبر النون النحس والنحش يقال

يقال النحس لحمه ونحشه بضم النون فيهما اي قل والنحش ايضا الحث والسوق
والتغريز من مؤخر الدابة وجنبها بعود او غيره النديس والنديش البحث عن
الشيء الناسة والناشة من اسماء مكة شرفها الله تعالى فيهما ذكره كراع النمل
في المنتخب من تاليفه ووجهها بهذه اللغتين اما الناسة بالسين المهملة فمن
نسه ينسه نسا اذا ساقه وزجره قال صاحب العباب سميت بها لان من
بغى فيها واحدث حدثا اخرج عنها فكانها ساقته وزجرته وقيل سميت ناسة
لقلة مائها وعطش اهلها اذ ذاك قال ابو حزام غالب بن الحارث العكلي
ثنت لي فهاد هند السويسا واستاط الفذا عني خلبسا يقال جانا
يجنبه ناسة اي يابسة قال العجاج ومنهم يمسي فظا قسا روابع ويعد
ربع خمسا اي يابسة من العطش واما الناشة بالشين المعجمة فلهذه اللغة
ايضا فان نس ونش بالمهملة والمعجمة من واد واحد والنش بالمعجمة ايضا
السوق والزجر والنش ايضا نضوب الماء يقال نش الغدير ينش نشيشا اذا
ماؤه في النضوب وسبخة نشاشة لا يجف ثراها ولا ينبت مرعاها ومن
اسماء مكة شرفها الله العروض والسيل مثل جبل والنيل ومخرج صدق
والمعاد وام رحم بالراء المهملة وام راحم وام الرحم وام زحم وهذه بالزاي وام
صبح وام القرى والبلد والبلدة والبلد و البلد الامين والبلد الحرام
والرتاج والناسة والناشة وحرم الله تعالى وبلد الله تعالى والباسة
والبساسة والنساسة والقنناسة وطيبة والقادس والمقدسة
وقرية النمل وقرة العذاب وقرية الحمس وصلاح كقطام وصلاح سفينة
والحاطمة وكوثى وسبوحة والسلام والعذراء ونادرة والوادي والحرم

والنجر والقرية وبكة ومكة والعرس والعرش والعريش والعروش والحرة
بالكسر والضم وهذه السبعة عن ابن عديس ذكره في كتاب الباهر وقد ذكرت
في شرح صحيح البخاري ما يتعلق باشتقاق كل منها مفردة فتنبه لها فانه فوائد فلينظر
ان شاء الله تعالى النس والنش السوق الرفيق والزجر النسافة والنشافة و
النسفة والنشفة محركتين والنسفة والنشفة كهمزة ولمزة والنسفة والنشفة بالكسر
فيهما كل ذلك بمعنى وهي حجارة سود ذات نخاريب يحك بها الارجل النسل
والنشل يقال لحم ناسل وناشل اي ضعيف قليلة اللحم النفس والنفش
يقال نفس الجارية ونفشها ينفسها وينفشها كنصرها ينصرها اذا جامعها
النوس والنوش التذبذب والمشي والاسراع في النهوض والحركة ونوس ونوش
بالسين والشين اسم لثلاث قرى بمرو وينطق فيهن بالمعجمة والمهملة حكاها ياقوت
في المشترك النهس والنهش قبض الشيء بمقدم الاسنان والفعل على مثال منع
الواو الوسواس والوشواش همس الصائد والكلاب والكلام في اختلاف
وصوت الحلي قال الاعشى تسمع للحلي وسواسا اذا انصرفت كما استعان
بريح عشرق زجل قيل الوسواس بالكسر حديث النفس والوسواس بالفتح
الاسم كالزلزال والزلزال واما الوسواس في قوله تعالى من شر الوسواس فهو
الشيطان وليس على حذف مضاف كما توهم بعض المفسرين فقال التقدير من
شر ذي الوسواس لان الوصفية في فعلال المفتوحة اصلية والمصدرية فيها
غير بينة او ممتنعة ومن زعم ان فعلالا الموصوف به مصدر مضاف اليه
دون تقديرا لا يؤنث ولا يثنى ولا يجمع بل يلزم طريقة واحدة ليعلم اصالته في
المصدرية وانه عارض الوصفية كما في صوم وعدل فانك تقول رجل صوم

صوم ورجال صوم وكذلك في المؤنث بخلاف فعلال الموصوف به فانه
ليس كذلك بل يطابق الموصوف في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث
يقال رجل ثرثار وتمتام وفضفاض ولضلاض اي ماهر في الدلالة وهو
دهرهار وصلصال وفجفاج سيد ومخفاخ كثير الكلام وكهكاه ووطواط كلاهما
بمعنى ضعيف وحشحاش وعسعاس كلاهما بمعنى خفيف وهفهاف خميص
البطن وبجباج جسيم ودحداح ودحداح قصير وتختاخ الكن وسمسام سريع
وقعقاع مصوت بمفاصله وشيء حصحاص مصوت واسد قضقاض كاسر
وحية نضناض تحرك لسانها كثيرا فهذه الصفات تؤنث بالتاء وتثنى و
تجمع كسائر الصفات فعلم انها صفات محضة والفعلال من جميع ذلك فعللة و
المصدر فعللة وفعلال بالكسر ولم ينقل في شيء منها فعلال بالفتح ومن اجازه
قياسا لم يصب لان القياس على الشاذ لا يصح والله تعالى اعلم الوقش والوقش
يقال جاءنا اوقاس واوقاش وهي الجماعات والاوباش او السقاط والعبيد
الوهس والوهش يقال رجل متوهس في مشيه ومتوهش اي يغمز الارض
غمزا شديدا او يمشي مثقلا الهاء الهس والهش يقال هش الشيء وهشه
اذا فته وكسره وخبطه والهبس مثل الغبب الهسم والهشم الكسر او كسر الشيء
اليابس وقد هشم الثريد وهشمه يهشمه وبهشمه مثل ضربه يضربه الهمس
والهمش العض او المضغ او اكل العجوز الدرداء الهبس والهبش اخذ الشيء
بكثرة يقال هاش يهبش هبشا ويقال هاش الارض يهشها اي يدقها
الياء يوسع ويوشع فتى موسى عليهما الصلاة والسلام قال البخاري ينطق فيها
بالسين والشين والله اعلم بالصواب

من الاضداد مما في القاموس جمع كاتبه الفقير الضعيف
عبد الله بن محمد الشريف الهمزمي

ثأثأ الابل عطشها واراواها وثأثأت عطشت ورويت جفا الباب غلقه
وفتحه كاجفاه تجخّى استعصى وتكلم بالفحش دأدأ الشئ حركه وسكنه درأته
دافعته ولاينته وقأ بينهم افسد واصلح القرء الطهر والحيض نآء بالحمل
نهض مثقلا وانقل فسقط وراء خلف وامام الباء اترب قل ماله وكثر كترب
جانب صار اجنبيا واعدم الحوشب الضامر والمنتفخ الجنبين الحقبة
من الدهر مدة لا وقت لها والسنة خشبه خلطه وانتقاه الخشيب السيف
الطبيع والصقيل وخشب السيف صقله وطبعه الجلعباة الناقة الشديدة
في كل شئ والهرمة التي قوست وولت كبرا واجلعبّ الشئ ذهب وكثر
الذرب فساد المعدة وصلاحها كالذرابة والذروبة الزبيّ الشاة اذا
ولدت واذا مات ولدها المرتب المنعم والمنعم عليه رهبه خوفه وكسره
ارتاب شك وتيقن الساقب القريب والبعيد اشرب سقى وعطش و
روت ابله وعطشت الشعب والجمع والتفريق والاصلاح والافساد الصقب
القريب البعيد اصّب صاح وتكلم وسكت ضهبه الارض ذهب وتنفسه
الارض اقام كاضهب الطب الداء والدواء الطرب الفرح والحزن اطلبه
اعطاه ما طلب والجاه الى الطلب اعتبه اعطاه العتبى اى الرضى وطلبها منه
العجباء التي يتعجب من حسنها وقبحها استعذبه استحلاه وعنه امتنع
الاعراب التكلم بقبيح الكلام والرد عنه عرقبه قطع عرقوبه ورفع بعرقوبه
لتقوم العناب الجبل الصغير الاسود والطويل المستدير العنبان النشيط

النشيط الخفيف والثقيل من الظباء التغريب ان تاتي ببنين بيض وبنين سود
المغلّب المغلوب مرارا والمحكوم له بالغلبة قرضب اللحم في القدر جمعه وقرضب
الشئ فرقه سيف قشيب مجلو وصدئ والقشيب الجديد والخلق قعب
له العطية اجزلها وقعب له قعبة اعطاه قليلا قاب هرب وقرب اللجبة
الشاة القليلة اللبن والغزيرة انجب ولد نجيبا وجبانا النحب الموت والاجل
النحب جاء بولد جبان وشجاع نصب الشئ وضعه ورفعه كنصّبه نضب سال
وغار الهلوب المتقربة من زوجها والمتجنبة منه الاهلب الذي لا شعر
والكثير الشعر المهوب من يخاف الناس ومن يخاف الناس كالمهيبان الوثب
الظفر والقعود والمثب القافز والجالس الوغب الضعيف في بدنه والجمل الضخم
الهبة الساعة تبقى من السحر والحقبة من الدهر الثاء الثة خبثه وصرفه
الامت الانخفاض والارتفاع النبت حلق الراس وارسال الشعر عن العقص
السحوت الجوف من لا يشبع ومن يتخم كثيرا انصات اقبل وذهب في بوار الغت
انطلق مسرعا وقعد الثاء اقعث له العطية اجزلها وقعث له قعثة اعطاه
قليلا القعيث الهين اليسير والمطر الكثير الالوث المسترخي والقوي الوعث
المكان السهل والطريق العسر الجيم دأج الماء بجرعه شديدا او شربه
قليلا قليلا الفاثج الناقة الحامل والحائل السمينة الافيج الوادي الواسع و
الضيق العميق الكلاج السمين الممتلئ والمكتنز من السنابل انحاء الترح
الصنبج المشبع والسال القليل المنقطع السخت الجد والحيرة والجبن والفرق
كالتسح الحج السيد والفسل من الرجال حج اسرع ابطا الزوج تفريق الابل وجمعها
السبح السكون والانتشار في الارض السحسح الارض التي لا تسيل من مطر كثير و

١٢١ والتى تسيل من ادنى مطر القرحان من لم يشهد الحرب ومن مسه عض الاشيم

كنع الشئ جمعه وفرقه المسيح ان يخلق الله تعالى الشئ مباركا او ملعونا ومن الاول

المسيح عيسى بن مريم عليه الصلاة والسلام ومن الثانى المسيح الدجال لعنه الله

مصح الشئ ذهب والندى رسخ نضح روى او شرب دون الرى نجح الله

تعالى عظمه وشدده ورحضه الخا الصارخ للغيث والمستغيث كالصريخ

الفريخ الفرجة وشئ لا فرجة فيه الذال اسيد دهش من رؤية الاسد

وصار كالاسد اذا اسرع وابطا الاباد ميمنة العسكر وميسرته تعلب

تكون معه قيل كما فى قوله تعالى ولقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر الجمل البئر

المعزودة والقليلة الماء رجل جعد كريم وبخيل اجعد الحق وضح والشئ اختلط

سجد خضع وانتصب اساد واسود وله غلام سيد او غلام اسود ساوده

غالبه فى السودد والسواد رجل مضراد وصرد قوى على البرد وضعيف عليه

صرد السهم اخطا ونفذ حله صعد فى الجبل ارتقى وفى الوادى انحدر الضمر

الناقة العزيرة اللبن والقليلة الهماريل الغنم السمان والمهازيل اصاده اداه

وداواه من الصيد الفنك المثل والمخالف الشمل الرطب واليبس وخيار الغنم

ورذالها اعبده ملكه عبدا وتخذه عبدا المعبد المذلل والمكرم العربكة هي

تتقع ولا تؤذى وحية حمراء خبيثة عضده نصره واصاب عضده عمده

اقامه بعماد واضناه واسقطه اغنده عارضه بالوفاق والخلاف غمدت

الركية كثر ماؤها او قل الفيد ذهاب المال وثباته كالفود افاد المال استفاده

واعطاه قعد جلس وقام القعدد القريب الاباء من الجد الاكبر والبعيد

الاباء منه المجد المطر دائم واقلع للقصد شدة الحر وشدة البرد الكود الناقة

الناجم الشقاق والفلج ... يبعدون

الرزق او رضى افضل

١٢٢ الناقة العزيزة اللبن والقليلة التخاف الشح انشد الضالة عرفها واستر شد

عنها النكد العزيزات اللبن من الابل والتى لا لبن لها وطفل لشئ نساويسا

هجد تهجيدا اليقظه ونومه وتهجد نام وتهجد استيقظ الهد وكذا الارض

السهلة والعقبة الشاقة الاهماد الاقامة والسرعة الدال الحذا العصبة

بها الحذد والسائرة التى لا عقب فيها الخند الشهب الكثير مزاجه وقلة الختيانى

الفحل والخصى الحاوذه المخالفة والموافقة الاقد سهم عليه القذذ وسهم لا ريش

عليه تقدد قلد فى الجبل وفى الركبة وقع فيه الوقيد السريع والبطئ الثقيل

الوا الاند القوة والضعف ابتر اعطى ومنع البثر الكثير والقليل البثار تكون

فى الخير والشر اثغر الغلام القى ثغره ونبت ثغره ثغر ثلم وثغر الثلمة سدها الجبر

الملك والعبد الجعفر النهر الصغير والكبير الواسع الجار المجير والمستجير اجهر

جاء بابن احول ونبين ذو جهارة الجزورة الرجل القوى والضعيف الاحمر

ما لونه الحمرة والابيض الاخضر ما لونه الخضرة والاسود حشر القى على المائدة

الحشارة وحشر الشئ نفى عنه حشارته خاطر بنفسه اشفاها على هلك او نيل

ملك الخفير المجاور والمجير ام خنوز الداهية والنعمة درس الفرس عدل

شد يدا او سهلا دثر ونعم واختبرا المزهر الغضبان والضاحك السن

السحور الموقد والساكن السن سهل الشهر ولحن اسره كتمه واظهره السند

المجيد والردى الشغار الفارغ والبئر كثير الماء الاصفر ما لونه الصفرة والاسود

الضمر النتن ورائحة المسك الطيب الصنبور الريح البارة والحارة غداة

صنبر باردة وحارة الطمر والطمور والطمار الوثوب الى اسفل او فى السماء

تظاهروا تدابروا اوقفوا وتوافقوا اغذذ لم يبالغ وهو يرى انه مبالغ وبالغ التعزيز

١٢٤ التحقير والتعظيم العصر العشي الى احمرار الشمس والغداة والعصر ايضا المنع
والمعطية العطرة الناقة اللاقح والحائل عورة الشمس مشرقها ومغربها عية
مكث وذهب الوطنة الغبرا اخذ بلده او الدار استرعدا من الشي فوق وخلط
بعضه ببعض الغدة المسن من الوعول والشباب التام غوة نام في نصف
النهار وساد فيه قصر الطعام نما وغلا ونقص ورخص ما قاصر ومقصر بوعي
المال حوله او بعيد عن الكلا القوادة ما قطع من جوانب الشي والشي المقطع
من جوانبه الاقوا له الغمر والتغبر واليمن المكعب العرقب والهجي الكهر الضحا
واستقبال الانسان بوجه عابس امذق اللبن الرائب صار اللبن ناحية
والماء ناحية او اختلط بالماء سرمسته محكم قوي او ذاهب باطل المغبرة الطرة
الصالحة او الخفيفة الضعيفة المنظر والمنظرة ما نظرت اليه فاعجبك او ساءك
النعود من الرياح ما فاجاك ببرد وانت في حر او فاجاك بحر وانت في برد الخفض
الدفع والادف ها ره عنصرفه وعليه حملة الزاى البكر المراة الضخمة والحفيفة
الخوز السوق اللين والشديد كالخبز ارنت الحية لا دنت في جحرها وثبت
في مكانها ازمان زمان ولزم مكانه العجوز المراة الشيخة والشابة القرز العبد
الصحيح او الحر الصحيح الفوز النجاه والهلاك المفازة النجاه والمهلكة التين حرس
الشي حفظه وسرقه الخفس والاحفاس والتخفيس الاقلال من الماء في الشراب
او الاكثار منه الرش الاصلاح والافساد عسعس الليل اقبل ظلامه او ادبر
القهبلس المراة الضخمة والقملة الصغيرة كلس حمل وحمل وعن قرنه جبن وفرق
في الحديث الشريف اذا قدمت فالكيس الكيس امر بالجماع او نهي عن المبادرة
اليه اصوص الحبلا عادة الحجراه او التشبه بين البكرة والقعود المسوس الماء بين

الجحجم الوليع من الشجر والارض
الخوار الشعر ابيكلان والصهاليل الضعيفة

بين العذب والملح والعذب الصافي المكيا نصف النهار وبين المغرب ١٢٤
والعتمة تحنس حصل فيه النجاسة وفعل فعلا يحتاج به عن النجاسة التنطس الحذق
والتانق في الطهارة نفست المراة اذا ولدت واذا حاضت تنفس في الاناء
شرب ولم يبنه عن فيه وشرب بثلاثة انفاس فابانه عن فيه في كل نفس
المبعا بن الارض لم توطأ والطريق الولس الفقر وما بيده الانسان الشين
بهش تهيا للبكا او للضحك الحعشوش الطويل او القصير الجربش ما بين اول
الليل الى ثلثه واخره الرعش والرعشيش الجبان والشجاع الى القتال الرشاء
الارض الكثيرة العشب والجدبة الروش الاكل الكثير والاكل القليل الغشاش
اول الظلمة واخرها الفباش المتكبر المفتخر بما ليس عنده والسيد الصابق
نقص ارتفع والخفض ناص عنه تنحى واليه نهض الضاد الابيض السكون
والحركة بيضة البلد يقال اذل من بيضة البلد اى من بيضة النعام التي تتركها
وفلان بيضة البلد واحد الذي يجتمع عليه واقبل قوله بيضة مكلاه وفي تخفه
حمض عنه كرهه وحمض به اشتهاه ركض قال صلى الله واله وسلم للضحاك وقد
بعثه الى قومه اذا اتيتهم فاربض في دارهم ظبيا اى اقم امنا كالظبي في كناسه
او لا تامنهم بل كن يقظا مستوحشا فانك بين اظهر الكفرة ارض ابطا وثقل
وعدا شديدا اعرض لانا واعرضه ملاه وتقصره عن ملاه الغوارض الصحاح
والمراض انقبض انضم وسار واسرع القريض كالملح والذم التمريض
التوهين وحسن القيام على المريض بنض لما اينوضا عاد او سال المحوض
والنحيض الذاهب اللحم والكثيره الطار خط السقا طابت ريحه وتغيرت
الرهط قوم الرجل وقبيلته والعدو السقيط الطب النفس السخي والنذل

دمن لا قلة له سقط الحر اقبل ونزل وعنا اقلع السليط الفصيح مدح للذكر
وذم للانثى الاشراط الاشراف ورذال المال وصغارها الضفيط السخي و
الشرابين من الابل القطقط المطر الصغار او المتتابع العظيم القطر الوخط
الطعن الخفيف او النافذ الواسط في الصدقة اجمع بين متفرق او التفريق
بين مجتمع الهبوط الخروج عن البلد ودخولها القطاء الدعظاية القصير والكثير
اللحم ولوطالا دعظ السهم جعل له دعظا وكسر دعظه التدعيظ التقبيح والتهجين
اللمظة النكتة السوداء في القلب والنقطة من البياض في العين البدع الغمر من
الرجال والغاية في كل شيء البضع الطلاق وعقد النكاح باعه اذا باعه واذا
اشتراه الثلعة الجرعة طائفة من اول الليل ومن اخره ما ارتفع من الارض
وما انهبط منها خنع هرب وعلى القوم هجم الخرفع القطن الفاسد في براعيمه
والمندوف الخضعة من يخضع لكل احد ومن يقهر اقرانه المدفع البعير الكريم
والمهان ذاع داع زجر للغنم او دعاها الزمعان الخفة والسرعة والمشي
البطيء الشنتع كثير المال وقليله الصلع الفتي والمسن واليمين والمهزول
الضنتع الحمار الناتئ الوجنتين والرقيق الخد طلع علينا اتانا وعنا غاب فزع و
فزع صعد ونزل والفارع العالي المرتفع والمستفل الفزع الاغاثة والاستغاثة
المفزع الشجاع والجبان القريع الغالب والمغلوب اقرع ذل وامتنع اي عن
فزع انزع وابطأ القنوع التذلل والسؤال والرضا بالقسم والقنوع الصعود
والهبوط اقنعه ارضاه واحوجه كنع ذهب وتشمر في امره وانقبض وانضم
لطمع اسمه محاه وانكبته الماصع الكدر والبراق نكع فلانا حقه حبسه عنه
او اعطاه اياه اودعه مالا دفعه اليه واودعه قبلت ما اودعنيه تودعه

تودعه
صانه في ميدع وفلانا ابتذله في حاجته الرعة حسن الهيئة او سوءها •
الهربوع العلة الكبيرة والصغيرة الاخرع اخرسهم في الكنانة حيل او رثنا
الضاء الجمجمة الارض المرتفعة والوهدة الخفقا الاستقامة والاعوجاج
الخنف صغار البطيخ او كباره الخلف الذين ذهبوا من الحي ومن حضر منهم
دنف الرجل مشى على جنبيه والناقة اسرعت والخوفة البئر وارعوفها صخرة
تترك في اسفل البئر ليجلس المستقي عليها حين التنقية او تكون على راس البئر
يقوم عليها المستقي السدفة والشدفة الظلمة عند تميم والضوء عند قيس •
المشاف البعير الذي يوجر الرحل والذي يقدم الشف الفضل والنقصان ا
الشفيف الريح الباردة وشدة الحر العرف الريح الطيبة والمنتنة تنصف
خدم واستخدم الهفوف الجبان او الحديد القلب الهوف الريح الحارة والباردة
القاف بلق الباب وابلقه فتحه واغلقه الابلق حانبق سمان وضح الخريق الريح
الباردة الشديدة واللينة السهلة كالخريق دهق الكاس ملأها والاناء افرغه
كادهقه دهمق الطعام طيبه او لم يجوده رنق الماء صفاه وكدره الزاهق السمين
المخ والشديد الهزال سبق اخذ السبق واعطاه اسبق اخذ السبق اي الاثر
واعطاه صفق الباب واصفقه اغلقه وفتحه العرق الحبل الغليظ النقاد
لا يرتقي والحبل الصغير فيه عقوق حامل وحائل العلاقة الصداقة والخصومة
المهرق قليل اللحم او السمين اللحق الكتابة والمحو الشفق السرعة في الاكل والاكل
الضعيف الورقة الكريم والخسيس الكاف بكت زاحمه او رحمه بان الشيء
باعه او اشتراه الرياح الحواشك الشديدة او الضعيفة دخل بالمكان
دنا منه وتنحى عنه تداحكوا تدانوا وتباعدوا الحكوك المكان الغليظ الصلب

الحلوك الفاجرة المتساقطة على الرجال والحنة المتبعل لزوجها اللآم الأبل الرطب
او اليبس ضغث على ابالة بلية على الأخرى او خصب على خصب البسل الحرام
والحلال الجلل العظيم والصغير الجلل الجليل والحقير جل جل زجرة للشاة واسلا
لها الحلب الخصلة الفضيلة والرذيلة الخل المهزول والسمين اخلت النخل
اطلعت وانسات الحمل الخال سحاب لا يخلف مطره او الذى لا مطر فيه الدال
مشية فيها ضعف او مشى نشيط كالدالان والدالى الدجملة الناحلة المسترخية
الجلد والفخمة التارة المرحلة الى علمها رحالها والتى وضعت عنها رحالها الترتيل
العظيم والذليل الازميل الشديد من الرجال والضعيف الصلة المطرة الواسعة
والقليلة طفلت الشمس واطفلت طلعت واحمرت عند الغروب العبل الورق
الساقط والطائع العل القراد الضخم او الصغير الجسيم العيثر البطيء والنشيط
الفتل العدو والصديق القلة الجرة العظيمة والكوز الصغير كعطل علا على
شديدا او بطيا الكل جميع الاجزاء وبعضها كلا تكلما احمر ولم يجحم وعن الاحمر
احجم وجبن الكهدل الشابة الممتلئة والعجوز مثل قام منتصبا ولطا بالارض
النبل عظام الحجارة والمدر وصغارها انتبل ما انتقل النجل الولد والوالد
انصل السهم ونصله جعل فيه نصلا وازال النصل عنه نصل السهم فيه ثبت
وخرج الناهل والنهلان الشارب الريان والعطشان الوشل الماء القليل
والماء الكثير والقليل من الدم والكثير منه استهل المتكلم رفع صوته او
خفضه المليم الاثم الصغير الفزع والمفضاة جمع رغب في الاكل ولم يشتهه
المجشم القصير الغليظ والطويل الجسيم الجهم العاجز الضعيف والاسد ع
الحذمان الاسراع في الشى والابطا الحلمة الصغيرة من القردان او الضخمة

او الضخمة الحميم الماء الحار والماء البارد الجحوم الاسود من كل شئ والابيض كا
الاحمر والجحم الادهم الجديد من الاثار والقديم الدارس بئر ذمة ودميمة وذميم
قليلة الماء وغزيرته الزخم والزغم والرغم محق الباطل والكذب الزعوم و
الزعومة القليلة الشحم والكثيرة المراهنة العداوة والمخالفة والمفارقة والمقاربة
الشم القرب البعد شام سيفه وشيمة غمده وسله الحام البنات شدة
حمرته واصفرار الصريم الصبح والليل المطهم السمين الفاحش السمن والنحيف
الجسم والدقيقة العشمي المصلح لامورها والمعوج العزيم اللائم والملوم
الغلام الطار الشارب والكهل فغمه الطيب سد خياشيمه وفتحت الرائحة السدة
فتحها فغم ما لا يعقل وكثر الغثم المجموع للخير والشر الهرشم الحجر الرخو والأرض
الصلبة الموتن الامين المؤتمن والمؤتمن الخون نام وانتصب السنة الزنج
الطيبة والمنتنة البين الفراق والوصال الجون الابيض والاسود دون يكون
بعضه امام وبعضه وراء وبعضه فوق وبعضه تحت وبعضه الشريف وبعضه الخسيس
ادان اخذ الدين واعطاه رجل مدين باع دينه كثيرا ويستقرض كثيرا الدين
الطاعة والمعصية دانه اقرضه واقترض منه دان عز وذل واطاع وعصى و
اعتاد خيرا او شرا اذا ان اشترى بالدين او باع به الدد ان السيف الكهام و
القطاع يوم اروتان صعب وسهل اشحن السيف اغمده وسله السنون
السمين والمهزول رعص اقام وخرج اقتن انهزم من العدو واسرع في لهة
امنا القين المرأة او الجميلة او الحقيرة في الرجل او الحقير اقوت الامر اطاقه
وقوى عليه وعن الامر ضعف القعص قصر فاحش في الانف وارتفاع في الارنبة
كالقعاد الحق والحق الرجل القصير والطويل الحز الطويل او القصير و

والقليل والكثير والاقرار بالذل والجحود الماعون ما منع من الطلب وما
لا يمنع امعن فلان كثر ماله وقل المتن الرجل الضعيف والقوي الهاء
خفيف الشفة ملحف وقليل السؤال الشوهاء العابس والجميلة ومن الحبل
المضلة رحب الشدقين والصعبة الفم الشوه طول العنق وقصرها المعقه
العاقل المعتل لا اخلاق والمجنون المضطرب تفكه اكل الفاكهة وتجنب اكلها
النبه الضالة توجد عن غفلة والشيء الموجود توجه اقبل وولى الواو
والياء الاقتصار واستطاع بكى اذا حزن وبكى غنى تلوقه تبعته وتركته
التشبيه جمع اعجبه الشر اعجاه بالسائل والمعطى حباه اعطاه ومنعه
تجاوز وقف وقعد اخفاه اعطاه ومنعه خفاه واخفاه اظهره وستره
اودى اذى اصار ذا عقل وتبينت المحاقة في وجهه رتاه شتله وارخاه
الوجا الاصل واغوف الوداء العقل والجهل وما زان وما شان الرهو و
الرهوة المكان المرتفع والمنخفض الزبية المكان المرتفع وحفرة الاسد
جاء في سواله نفسه وغيره اشباه القاه في بئر او مكروه واكرمه واعزه
نجاه وانجاه حزنه واطربه شراه واشتراه ملكه بالبيع وباعه الشرا
والشراة رذال المال وخياره اشكاه زاده اذى وشكايته وازال اشكاه
صاداه داراه وعارضه صرعى تقدم وتاخر وعلا وسفل الحنية
بعتها واشتريتها العنوة القهر والمودة الغاضية الظلمة والمضيئة
قلت عينه التي فيها القذى او اخرجه منها القيبة الناقة الكريمة
النجيبة والرذلة القفى ضيفتك من اخوانك او المتهم منهم اقوى هو
استغنى وافتقر اكرى زاد ونقص لا في صادف وخالف وصانع و

وصانع ووحش ووشى نقاية الشيء خياره ورديه اوجى اعطى
وبخل المولى المالك والعبد والمعتق والمعتق والمنعم والمنعم عليه وولى
اقبل وادبر الوني التعب والفترة هذا ما اطلعت عليه وفيه زيادة على ما
جمعه العلامة المنشي في مقدمة له بنحو النصف وفي مقدمته بعض الفاظ لم
توقفت فيها وهي هذه   اصفده اعطاه واوثقه النجدة القتال
والشجاعة والهول والفزع العبد واحد الاعباد وعادك عبد نزل
بلا حزن همّ الكريم الجواد واما الجبان الضعيف فهو الهلك البربرية
البلدة الشريفة والصغيرة الخلق الضعيفة انحط الاشراف على المكروه
والقدرة وللمنزلة السادة المخية ومن لا يبالي القى عليه شر اشره اي ثقله
وحماه القباش المتكبر الحجب والسيد المفضال اهتشوا اقبلوا وادبروا
قلص ماء البئر ارتفع بمعنى ذهب وبمعنى تضعضع جوعه قسط جار وعدل
خلع ثوبه وعليه اعطاه خلعة ازعله نشطه ومن مكان ذا عجب الشمل ما
اجتمع من الامر يقال فرق الله شمله وما تشتت منه يقال جمع الله شمله
تمثل اتاه ودون تقدم الدواعي البواعث وصرف الدهر هوى من الجبل
سقط ووقع والى الجبل صعد والله اعلم   فائدة في جمع الجوامع
للجلال السيوطي اوزان الاسم الثلاثي فلس فرس كتف عضد حبر
عنب ابل قفل صرد عنق وسقط فعل وفعل اوزان الرباعي
جعفر زبرج برثن درهم قمطر جخدب خنعث زغبر حوصم دهنج
عرنن حنبل علبط اوزان الخماسي سفرجل قرطعب جحمرش قذعمل
عقرطل قذعطب سبعطرى هندلع وبقي من الرباعي برزل سرحوب

تنضب اجندل وزنبد وبقي من الخماسي سنعبق كشملع سفرقع

من جمع الجوامع للعلامة جلال السيوطي اوزان الالف المقصورة حبلى وفعلى

انثى فعلان او مصدرا او جمعا وحبارى وسمهى واربعاوى وسبطرى

ولغيزى وشقارى وهرنوى وقعولى وحندقوقى ومكورى ومرقدى

ورهبوتى وقرفصى وعرضنى وهبيرى وشقصلى وهبيخى ومرحيا وبر ٢ واعلاء

دريايا وحولايا وبوحايا ودرديكى والممدودة فعلاء وافعلاء وفعللاء مثلثة اللام

وفعلاء وفعلياء وفعولاء ومفعولاء ومفعلاء وفعللاء وفعالاء وفعالاء وفاعلاء

وفاعللاء مثلث العين وفعليا وفنعلاء وفنعالاء ولثيه كان فعلى وفعلى وفعالى

وفعلى وفوعلى وفيعلى وفعلى وفعيلى وفاعولا وافعلى وفعلى وفعلوى وفعليا

وفعيلى وفعلى وافعلى وتفاعلى وفعالى وفعولى وفاعلى وفعلى

لابن مالك رحمه الله فيما جاء على فاعل بفتح العين اخصص اذا نطقت وزن شوا

فاعل بباذق وخاتم وتابل ودراهم ودانق ودامل وراهج وزاجل

وسادج وشالح وشانم وطابع وطابق وناطل وطاجن وعالم وقارب و

قالب وكاغد وماليى من كاغد وهاون وبارج ودارق وبعضها بفا عل

وله فيما جاء على فعل وفعل وفعل وفعل لابد وابل وبلز وحبر واطل وقتل

وفعل كدئل ودئم وكتلن ونوعل وبلز ودنم وشمر وحضم وعثر

لفعل وله فيما جاء على فعل بفعلى زمن الجمعى الجمرى والزمحى مع الزمكى شوا

الكمرى والعبلني مع العبلى العقى والقبطى كذا الحرشى استقرا و

له فيما جاء على فعلى فعلى ادمى اربى شعبى وكذا ارى جنفى جعبى متر ذلك

توحى ولبنرى وله فيما سدد تصغيره من الاسماء المؤنثة العارية من تاء التانيث

التانيث ومن الوصفية بغير تاء التانيث صل الثلاثة ذو التانيث عاريا اسما

حيث صغرته بالتاء محتما الا ضحى عربا والقوس مع فرس والعرس والعرس

ثم اللذ ذو العجا نابا وحربا ودرعا هكذا البقر واعكس في عدد الانثى و

شبههما فالاشارة بقوله كذا البقر واعكس الى ان كلما الحاقه التاء يوهم افرادا

كقولنا في بقر بقيرة او تذكيرا كقولنا في تصغير خمس جوار خميسة فتلك هكذا

يجب فيه حذف التاء خوف اللبس ما جاء على فعل للواحد بضم الفاء شوا

وتشديد العين المفتوحة جاء من فعل وصف فرد بلا جبأ زمت خلج

حلب دمج سلج كمح ملنج كمخ دمج طرح خلب حمر حلز صقر قبر

كرز تبع غلف صلب انثى حرف حلق دمق دنق سرق عوق عرب

متق وشق كرك جمل ختل دخل دمل قلب زمل طول سكم دنم جبه

سمه وكذا قنب ماجاء على فعل بكسر الفاء وفتح العين وتشديد اللام شوا

فعل بكسر وشدد فتح جنب جدب خدب عظم خطب شعب علب

هصب هبت عنب جود قلم ذور عكر اود فلز فنر هجف هزف

فدم خبق دفق هبق حبك ربك هول دفل لهم زحل طول طيل

هبل خضم حطم شيم نجم دقم غنم دفن سنعن قفن مجن محن

هقم ماجاء على فعال للواحد بضم الفاء وتشديد به وفعال المفرد كالجبان جمال خاير

درباج وجناب وكناب وكلاب ورمام وحفات ودراج ودباج وسطاح

وسلاح وصواخ ومصاخ وسباد وصحاد وسقاح ونفاخ ونفاح وحداد

وصراح ورباد وسكاد وصراد وصفاح وطراد وحبار ورناد وفقاح

وكبار وحفاش وقراص وقباح وحماض ودقاع وصلاح ولقاح

وقُفّاعٍ وخُشّافٍ وخُطّافٍ ومُلّاحٍ وطُرّافٍ ونُشّافٍ وسُمّاقٍ ونُبّاحٍ وسُوق
وطُبّاقٍ وعُلّاقٍ ونُفّاحٍ وشُبّانٍ وحُلّالٍ وجُمّالٍ وصُبّاحٍ ماجاء على
أُفعولٍ وافعولٍ لا احدوثٍ وادعوثٍ وابقوبٍ وارغوثٍ والكثوثٍ
وابنوبٍ واركوبٍ وابدوحٍ واملوحٍ واغلوجٍ وانجوبٍ واملوجٍ واصوحٍ
واضوخٍ واسبوبٍ واصصوخٍ واخدودٍ واعبودٍ واسلوبٍ وافرودٍ وانلو
والكهودٍ واسلوبٍ واملودٍ واملودٍ وامهودٍ وانجوبٍ واحدورٍ واظفورٍ
واتورٍ واعتوبٍ واصعوفٍ واخبوسٍ واطروشٍ واعجوبٍ وابنوشٍ والخوص
وابنوعٍ والكذوبٍ وانسوجٍ واصبوعٍ واسكوفٍ والعوبٍ وابروقٍ واحقوقٍ
واصبولٍ والبوبٍ والكولٍ واخصومٍ واخصومٍ وابنوبٍ وانشومٍ واقنوم و
الهوبٍ وابزونٍ واركونٍ واهونٍ واهلوبٍ واشمولٍ واظرونٍ وافنون
بترتيبٍ واشبورٍ واطورٍ وانقورٍ ماجاء على فعلٍ بكسرتين وتشديد اللام
فِعِلٌّ بكسر وكسر تلبٍ تحبٍ سبتٍ شبتٍ جبلٍ سفتٍ صفتٍ خلجٍ حبتٍ
حمّرٍ خرٍ ذفرٍ عجلٍ زبرٍ زملٍ سبمٍ طمرٍ بلزٍ صنبرٍ فلزٍ سجلٍ خبقٍ
دفقٍ دملٍ شملٍ طملٍ دقمٍ ضفنٍ هبلٍ ماجاء على فاعلاء وفاعلاها
سيناءٍ وباحثاءٍ وداهطاءٍ وقاصعاءٍ وبالغاءٍ وعانقاءٍ ونافقاءٍ وقافلاءٍ
وبارياءٍ وخافياءٍ وداماءٍ وسابياءٍ وسافياءٍ وعادياءٍ وغاميّاءٍ وفاسياءٍ وقا
بياءٍ وكاوياءٍ ولاوياءٍ ماجاء على افعيل بكسر الهمزة وافعيل كاتريبٍ واثبيتٍ
واجفيلٍ واصليتٍ وابريجٍ واخبيجٍ واحليلٍ واخليجٍ واسبيجٍ واسليحٍ وازميلٍ
واضريجٍ والخبيجٍ وافليجٍ وازميلٍ واهبيجٍ واسليحٍ واطريجٍ واسبيلٍ و
اسليحٍ واشفينٍ واقليدٍ واسحيلٍ وامليدٍ واجبيرٍ واكبيرٍ واسقيلٍ و

وابرينٍ وابليسٍ وادريسٍ واكليلٍ واملسٍ وانكيسٍ والحريضٍ والجيلٍ واغريضٍ و
اضريطٍ واعليطٍ وابريقٍ واخريقٍ وافنيكٍ وابريمٍ واليمٍ وانهيمٍ واقليمٍ والحيمٍ ما
جاء على فعلة للواحد بعلة بكسرة ففقه للواحد جلداه وحبره طيبه عنبه جبة
ذبحة دحنة وحبرة ظلمة مبرة هيدرة ارصنة دبعة وخبرة سلعة شجعة ضلعة
محجة صمعة وطبرة سلفة قصفة نبقة وبكة صلكة وظروة هتكة تولة ثقلة
خللة سخلة وعبرة تؤمة خلدة منية هنية عضهة وفترة ماجاء على و
زن فعل بضم الفاء والعين وتشديد اللام فعل بفتح خلب دربت خلب
طرب عضب جبل هدب عدبقد كدحرق حبلة منك صمار خضم
اسن جبن زبن قطن كبن عتل ماجاء على فعلى بفتح الفا والعين صلق
مفتوح العين وفا مفصور امثلة احلى ذنبى دربكة وثنى وفتى بنجى بنجى
حبلى بردى حيكى رشدى بلدى برزى بشرى الندى حفلى لفرى جمزى
قفزى ملكى هبتى موطى خطفى خولهفلى ولقى برك بشكى حيكى قلى غيداء لى
هطلى وبلى فرىى نقى حتق ستى سقوى جملى فقطى دلطى ثرى ماجاء على
فعوّل بكسر الفاء وفتح العين المشددة وسكون الواو وفعول كقلوبٍ و
سنوتٍ وبلوبٍ وقنوجٍ وجلوزٍ وعلوزٍ وسنوبٍ وخنوصٍ وهلوفٍ
وعجولٍ ماجاء على فعفلل سفلق صفعلق ماجاء على فعلل ثلاث
ضمات معهد برنس صغرق كذقل ماجا على افعل بكسر الهمزة والعين
افعل اشمد اجرد اكبر اصبع اربل انعل ماجا على افعل للواحد
ابمن البت احلث ادرج قرح اثمل اشد احلم اعبل ابر القصر
اصرض اصبع ادبق انك احزم اربك ارمك امل اذبل اسلم انعم اقوف

واخقيق

صعرور ٢

١٢٥

اهلم، ماجاء على افعلّى اجفلّى لحفلّى اذ فلّى، ماجاء على فعّلان حزنان، ماجاء على فِعِلّى بكسرتين مشددة اللام ضدّاً اوزان فعيلى وحدف، عند علك بناء كلّيبى وسبّيبى وعتيبى وحثيثى وقتيتى وردّيدى، وخبّيتى وحدّيثى وميتيى وحصّيصى وحضيضى وخبّيثى وخلّيطى، وخليفى وقدّيفى ودبّيثى وقتيفى ودليلى وزليلى ومكيثى وكميلى و سنّيمى وهزيمى وتكلّيثى، ماجاء على فعّل بكسر الفاء وفتح العين المشدّدة نعل قتب، مجل، احل، امّر، محمّص، امّع، ابّل، حلّق، دِنم، هلّم، زمّل،

ماجاء على فُعّيلى بضم الفاء وفتح العين المشدّدة مقصوراً وفعّيلى بضم الفاء كعُقيلى وتميّهى وبقيّعى وخُلّيطى ونسرّيطى وعمّيى وضرّيطى و قبّيلى وزليقى وكمّيهى، ماجاء على فعالل سنعبق، ماجاء على فعلان ارقان، ماجاء على افعلّ بتشديد اللام اجدلّ اكبر، ماجاء على فعلان جربان عفتان، جرّز، فعاكل الحنبقفعى، تضارع جبل وزنه تفاعل يفاعل او تفاعِل المجرنجع الجبان، هفعل من الجزع، دنلقان فعفاعلان رجل خلفناة وخلفنة، فعلناة وفعلنة، ادلوك افعل، زانى فاعل، اشراب، افعال، بحباح مبنية على الكسر عالج، واد، اسالم جبل، ركب هجاج كقطام ومثله اذا اصابت النكبا الّا فلا عباب وفعل بكسرة وكسرة وشدّد كحلق وحمّص و حلّق ومجد،

فيعلّى

٢ وان لم تصبه فلا اباب